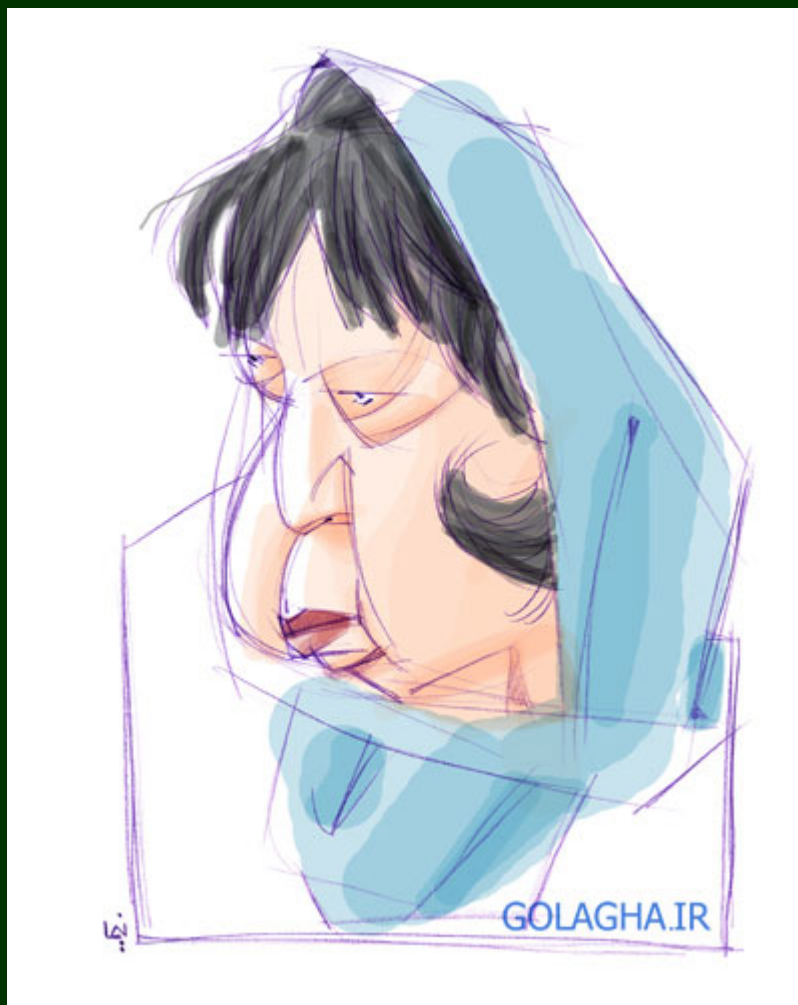




# V

## ویژه نامهء سیمین بهبهانی



زندگینامه نوشته ها و نظرها سخنرانی ها گفتگوها



<https://www.gozaar.org>

## بخشی از: انقلاب ایران و دگرگونی در آثار ادبی زنان نویسنده

کامران تطف

شماره ۷- اسفند ۱۳۸۵- مارس ۲۰۰۷- سیاست های جنسیتی و آزادی های فردی

"همان طور که سیاست های حکومت پهلوی و تبلیغ «فمینیسم» از بالا، گفتمان ادبی مربوط به آن دوران را تحت تاثیر قرار داد، حمله ی نظام جدید جمهوری نیز بر آنچه تأثیر «انحطاط غرب» بر زنان می داند، زمینه ی گفتمان دیگری را در تولید ادبی ایجاد کرد. در این گفتمان نوین، زنان، با روشنی و راستی بسیاری که ویژگی بسیاری از جنبش های زنان در سایر نقاط جهان نیز هست، به مقابله با این حملات جدید برخاستند و تا آنجا رفتند که دیگر حتی از محدودیت های موجود در مورد ادبیات زنانه ی پیش از انقلاب نیز اثری نیست."

[...]

انقلاب ۱۳۵۷ در ایران باعث دگرگونی در موضوع و درونمایه های آثار نویسندگان زن شد. پیش از انقلاب، زنان نویسنده ی ایرانی مانند مردان بر مباحث کلی سیاسی و اجتماعی مانند عدالت و آزادی تاکید داشتند. اگرچه در نوشته هایشان به مسایل زنان نیز می پرداختند، اما دیدگاه هایشان را در چهارچوب و در زمینه ی مردسالاری حاکم بر ادبیات چپ ارایه می کردند و موضوع ها، سبک، فرم، و زبان ادبیات متعهد، تا اندک زمانی پس از انقلاب بر ادبیات زنان نیز چیرگی داشت. در دوره ی پس از انقلاب، بتدریج مسایل مربوط به رابطه ی مرد و زن، ستم فرهنگی بر زنان، مفاهیم مربوط به بدن زن، و بطور کلی مباحث جنسیتی و دیدگاه های فمینیستی اهمیت مرکزی پیدا کردند. انقلاب به یگانگی موضوعی ادبیات زنان و ادبیات مقاومت پایان داد و در عوض، ناخواسته به ادبیات فمینیستی قدرت خیزش بخشید. تظاهرات زنان علیه حجاب اجباری که در همان ماه های نخستین پس از انقلاب برپا شد و چندین روز هم طول کشید، آغاز این تغییر مسیر و گشودن زمینه ای تازه، نه فقط برای شیوه ارایه و بیان نو، بلکه در جهت رونق گفتمان فمینیستی بود. [۱] به عبارت دیگر، نگارش متون ادبی توسط زنان، دو دوره ی جداگانه و منقطع دارد؛ و مفاهیم ادبی ایجاد شده توسط زنان در این دو دوره، انعکاسی است از تغییرات در شرایط اجتماعی، تاریخی، و گفتمانی. در این مقاله که خلاصه ای است که از یک بحث طولانی،

توضیح خواهم داد که تفاوت این دو گفتمان چیست و چرا این چرخش به وجود آمده است. [۲]

تحت تأثیر موج غالب جنبش ادبیات متعهد پیش از انقلاب، آثار زنان نویسنده ی این دوره بیشتر بر مسایل اجتماعی و سیاسی

تأکید داشت. اگر هم مسایل جنسی و زنان مطرح می گردید، نویسندگان زن آنها را در فضای اجتماعی مردسالار و با رعایت پارامترهای مردسالارانه جنبش ادبیات متعهد بیان می کردند. به عبارتی، قبل از انقلاب، آثار ادبی زنان هویت زنانه نداشت که به یک جنبش فمینیستی تبدیل گردد؛ و به همین جهت در قالب ادبیات متعهد و ایدئولوژی چپ باقی ماند. این ویژگی ها در نوشته های سیمین دانشور، سیمین بهبهانی، و حتی نوشته های فروغ فرخزاد که اشعار اولیه اش به گفته بسیاری بسیار «زنانه» بودند، مشاهده می شود. این سه نفر از مهمترین نویسندگان و شاعران آن دوره بودند و آثار آنها بر نوشته های زنان دیگر نیز اثر گذار بود. مطالعه ی دقیق آثار آنها، آنچه را می خواستند درباره زمان شان بگویند آشکار می کند و نشان می دهد که آنان چگونه به شکل گیری جنبش ادبیات متعهد، که خود به بخشی از آن تبدیل شدند، کمک کردند؛ چگونه از آن تأثیر پذیرفتند و بر آن تأثیر گذاشتند. جداسازی مسایل جنسی و مسایل اجتماعی البته اختراع من نیست. دیگران نیز، هنگام بحث درباره ی داستان های زنان، این تمایز تحلیلی را پیش کشیده اند. مثلاً «تیرنی تلو»، منقد ادبی معاصر، شرح می دهد که چگونه نوشته های زنان در بسیاری کشورهای امریکای جنوبی اشکال اقتدار اجتماعی را که بر اساس سیاست، جنسیت و متن را از هم جدا می کند جدا گانه مورد سؤال قرار گرفته می شوند. [۳]

در دوران پیش از انقلاب تمایلات غیرمذهبی همزمان با اصلاحات اجتماعی، به ویژه در مورد زنان، از مشخصه‌های اصلی جامعه بود. در مقابله با این سیاست‌های رژیم پهلوی، محافظه‌کاران مذهبی از در مخالفت برآمدند و گروه‌های چپ نیز اهمیت کافی برای آن قابل نشدند. در همین راستا، ادبیات متعهد، مسایل اجتماعی مانند عدم تساوی طبقات و ستم سیاسی را مطرح کرد. ادبیاتی هم که به قلم زنان پدید آمد، به همان موضوعات پرداخت؛ و بر این مبنای می‌توان آن را جزئی از ادبیات متعهد انگاشت.

[...]

از نظر نوآوری و مهارت در بیان شعری، سیمین بهبهانی (۱۳۰۶)، هم طراز فرخزاد و از مهمترین پدیده‌های ادبی دوران معاصر است. [۱۴] او شاعری پرکار است که آثار قبل از انقلابش پنج جلد می‌باشد. این آثار با آثار جنبش ادبیات متعهد قبل از انقلاب، نقاط مشترک بسیاری دارد و در مبارزه‌های مشابه در جهت تبلیغ نظریات انقلابی مشارکت می‌کند. بهبهانی می‌گوید: "قسمت مهم و جالب کارهای من شرح درد و نارضایتی مردم است. باید بگویم از آنجا که شعرهایم را در معرض قضاوت مردم قرار داده‌ام، توسط منتقدین تشویق و توسط مردم به خصوص طبقات مظلوم و محروم جامعه به گرمی پذیرفته شده‌ام." [۱۵]

کوتاه سخن، ادبیات زنان در قبل از انقلاب، همانطور که در آثار دانشور، فرخزاد و بهبهانی دیده می‌شوند، حساسیت قابل‌ملاحظه‌ای در برابر موضوع‌های اجتماعی نشان داده و موضوع‌های مشخصاً زنانه را در درجه‌ی دوم اهمیت قرار می‌دهد. با وجود جو غیرمذهبی حاکم، گفتمان جنسی و مسایل جدی مربوط به رابطه‌های اجتماعی و جنسی، و نیز مسایل مربوط به آموزش‌های جنسی، در حوزه‌های تولید هنری وارد نگردیدند و آنچه را که مجلات عامیانه و سینمایی غالب در آن دوران به عنوان رابطه‌ی جنسی ارابه می‌دادند، در چنان سطح پایینی قرار داشت که بیشتر به مخالفان آزادی‌های فردی و جنسی کمک می‌کرد. از این گذشته، حتی می‌توان گفت که برخی از آن تولیدات سینمایی از این راه به تحکیم فرهنگ مردسالاری نیز کمک می‌کردند.

[۱۵] سیمین بهبهانی، جای پا، تهران، معرفت، ۱۳۳۵

[۱۶] قانون حمایت از خانواده (مصوب ۱۳۴۶) باعث افزایش مشارکت زنان و کاهش امتیازات مردان شده بود.

گزارشگر <http://www.shaeraneha.com>



<http://maroufi.malakut.org>

## دوباره می‌سازمت وطن

«دوباره می‌سازمت وطن»

این شعر در سال ۱۳۶۰ سروده شد و به همراه شعر «کوچه» مجله‌ی چراغ خانم سیما کویان را خاموش کرد. سپس سال‌ها در بایگانی وزارت ارشاد خاک خورد و منتشر نشد

## A Poet Who 'Never Sold Her Pen or Soul'

By [Nora Boustany](#)

Saturday, June 10, 2006; Page A16

The voice of poet *Simin Behbahani* rises, soothing the wounds of Iranians betrayed by a revolution that has curtailed their rights and failed to deliver social justice.



Iranian poet Simin Behbahani uses strictly traditional forms to express progressive ideas. (Razieh Raaz Khalili - Photo By Razieh Raaz Khalili)

*To stay alive, you must slay silence . . .*

*to pay homage to being, you must sing .*

At 79, the revered poet has only peripheral vision, but she still writes. To defy the ravages of macular degeneration, she records her verses vertically, down the edge of the paper.

She described an incident in March when riot police approached her during a gathering in Tehran to mark International Women's Day. "Hey, don't hurt this lady. She is Simin Behbahani," a student in the crowd protested. "If you touch her, I will set myself on fire."

His outburst enraged the police. One of the officers lashed Behbahani's right arm and back with a whip and then beat her with a club that emitted electric shocks, she recalled. A passing policeman recognized her, intervened and bundled her into a taxi.

Sitting composedly in the solarium of her niece's home in McLean recently, Behbahani discussed her work and life through an interpreter. She was on her 15th tour of the United States, with speaking events in Washington, New York, Los Angeles and other cities, and will travel on to Canada.

"I have always been drawn to social issues. Even before the eruption of the revolution, while under the shah, I was also suffering," she said, referring to Shah Mohammad Reza Pahlavi, who was overthrown in the Islamic revolution of 1979. "There was no democracy in Iran. Even then, we had censorship."

Before the revolution, her poetry dealt with poverty, orphans and corruption, reflecting her concern for the outcast, the marginalized and the neglected. Her recent work has touched on the themes of freedom of expression and the rights of minorities and prisoners.

"I will identify her as the most iconic Iranian poet alive," said *Farzaneh M. Milani*, director of Studies in Women and Gender at the University of Virginia. "I can really say she has become a cultural hero, and she



is treated as such outside and inside her country." Milani, an authority on Behbahani, teaches a course on Iranian female poets.

"She reminds me of T.S. Eliot," Milani said. "She dives deep into her culture and literature, and the product is a truly modern outlook on the role of the individual, concern for democracy and human rights. The form is traditional, but the perspective and poetic persona are quite progressive."

Behbahani is known for her *ghazals*, sonnet-like love poems distinguishable by their special rhyme scheme and lilting lyrics. Traditionally, the ghazal featured a male poet romancing a woman. Behbahani reversed the roles; in her poems, men are the objects of desire.

"It was not only sensuous but courageous," Milani said of her dedication to the form. "While most of her contemporaries from the '20s and '30s wrote free verse at the height of the modern movement, she stuck to ghazal. Some poets claimed the genre was dead, but she pursued it and took it to new heights."

*Roya Hakakian*, an Iranian American poet and author, said that when she was growing up in the 1970s, Behbahani was not at all fashionable, eclipsed by the late Forough Farrokhzad and Ahmad Shamlou, the literary giants of that time.

"When the revolution failed to deliver people to democracy and greater freedom, people turned away from modern poetry," Hakakian said. But Behbahani "has remained extremely loyal to the classical concept and has become a symbol of resistance, which is why, 30 years later, she looms so large," she said.

"She has been very fair to tradition and has never sold her pen or soul to any political group or political party. Yet, she is also very political because she has always spoken truth to power. Now some of her poems have become like aphorisms, sayings and proverbs," said Milani, who with Kaveh Safa translated some of Behbahani's poems into English in "A Cup of Sin: Selected Poems."

*My country, I will build you again,  
if need be, with bricks made from my life.  
I will build columns to support your roof,  
if need be, with my bones.*

Unlike younger intellectuals swept up in the fervor of the early stages of the revolution, Behbahani was suspicious. "I realized changes were not going in the right direction," she said.

She was frightened by the wave of terror that followed, encompassing executions, kangaroo trials and mysterious disappearances of ordinary Iranians. "We had gone the wrong way from the very beginning," she said.

She took a public stand against the tyrannical rule of the ayatollahs and their infringements on freedom of expression. Her work was banned for 10 years after the revolution, and newspapers and magazines frequently published broadsides targeting her.

One night in 1996, while attending a gathering at a German diplomat's home, she was hauled off to jail. "I was slapped around, blindfolded and taken to prison," she recalled. "We were released the next morning. They led us out and dropped us in the middle of the street with our blindfolds still tied."

<http://rouzaneh.dowdani.net> هوشنگ دودانی

## سیمین، شعر زندگانی ما



این حریفان همه هرجایی و پستند و تو نه

چون سپیدار رز آویخته، این بی‌ثمران

جرعه‌نوشان قلندروش سرگردانند

دامن هر که گذشت از برشان بگرفتند

ماه افتاده در آبد و سراپا به دروغ

ایرانیان انتخابات دوره نهم ریاست جمهوری را هرگز فراموش نخواهند کرد. از هر سو بنگرند در آن شگفتی‌هایی خواهند یافت که از یاد

به گمان من اما هنوز زمان گفتگوی جاندار در باره آنچه گذشت فرا نرسیده است. نخست برای آنکه بدون نگاه انتقادی به آنچه گذشت

این انتخابات اما ویژگی‌های بسیار داشت. یکی از پرسش‌های ما همواره این خواهد بود که آیا آن همه تلاش توانست اعتماد به سیاست و

در میان همه آنچه که می‌گذشت صفا و صمیمیت و پاک‌ی کودکانه پیام کوتاه نوجوانی به هم‌سالانش را هرگز فراموش نخواهم کرد. گروهی از



نترسد زاده ایران اگر شیر و وگر تیر است،

آن روزها انتخابات مانند آنچه که امروزه داریم نبود که بچه‌ها هم به تبلیغات می‌روند. رئیس جمهور مصر ایران را تهدید کرده بود و ما را از

و اما سیمین بهبهانی بیش از هر بزرگسال دیگری در این انتخابات بر روان من فرمانروایی می‌کرد. او که با «دوباره می‌سازمت وطن» بر

بیر سوگلوم،

۱۴ تیر ۸۴

**Ayandeh-  
Negar**

<http://www.ayandehnegar.org>

### نامه ای درباره سیمین بهبهانی

[Apr 2006 ۰۹] [م.سحر]

دو ماه پیش به دعوت دانشگاه لندن برای شرکت در مراسم یادواره دکتر غلامحسین ساعدی سفری به انگلستان پیش آمد. در این سفر دیدار بسیاری از دوستان غنیمتی بود و از میان آنان دیدار دوست گرامی آقای دکتر منوچهر ثابتیان. ضمن گفتگوهای دوستانه دیگر، ایشان از من پرسشی داشتند و مایل بودند که پاسخ این پرسش را به صورت کتبی بفرستم تا در نامه ای که قرار بود از سوی انجمن قلم ایران (در تبعید) برای کمیته انتخاب برندگان جایزه ادبی نوبل بفرستند مورد استفاده قرار گیرد.

پرسش ایشان از من این بود که: «به نظر تو برای معرفی شدن به کمیته مسئول نوبل ادبی، در میان نویسندگان و شاعران ایرانی امروز چه کسی شایسته تر از دیگران است!» در پاسخ به این سؤال، بدون هیچ تردید یا وقفه ای نام خانم سیمین بهبهانی به زبان آورده شد همراه با توضیحات مجمل و مختصری در این زمینه.

من که عازم پاریس بودم، دو روز بعد یادداشت زیر را در باره سیمین بهبهانی و شعر و شخصیت وی برای ایشان فکس کردم.

اینک به دلائل مختلف - از جمله، بیان قدرشناسی از شخصیت خانم بهبهانی و دعوت از اهل ادب و فرهنگ جهت ترجمه آثار و کوشش در آشنا کردن مردم دیگر کشورها با آثار وی - انتشار عمومی این یادداشت کوتاه «خصوصی» درباره سیمین و شعر او را بی مناسبت نمی یابم.



<http://xalvat.com>

[xalvat@xalvat.com](mailto:xalvat@xalvat.com)

eDigaran





## شعر سیمین بهبهانی برای گنجی

[ ۱۴ Jul 2005 ] [ سیمین بهبهانی ]

پاداش این دل آگاهی

ای کاش می توانستم  
تا گل برات بفرستم  
یا بهر روزه داری هات  
نقل و نبات بفرستم  
شوریده وار امشب را  
با واژه عشق می ورزم  
تا با دمیدن خورشید  
شعری سزات بفرستم  
ای کودکی که دیروزت  
موقوف نی سواران شد  
اکنون که مرد میدانی  
اسب و قبات بفرستم  
ابلیس را زخود راندي  
از دل غبار افشاندی  
پاداش این دل آگاهی  
شکر و نبات بفرستم  
ای کاش می توانستم  
بر عمر تو بیفزایم



برزخ ۵۷  
<http://barzakh1980.blogfa.com> ادبی سیا ۲۰

سمن بهبانی

## بانوی شعر پارسی

زادن همه آغاز پذیرایی مرگ است  
بی—هده زبان از پی انکار گشودم

این زادن و این مرگ چه دشوار و چه آسان  
من دیده بدین هر دویه ناچار گشودم

دو بیت بالا از اشعار سمن بهبانی است. شاعری که مثلاً دیگر شاعران پیش از انقلاب در تحریم است. بانو بهبانی به حق تحولی در شعر پارسی بوجود آورد. از وی اشعار زیبایی در دست است. از آن جمله، نغمه ی روسپی، یار گسسته، چشم شوم، رفیب، دوباره میسازمت وطن،

مردی که یک پا ندارد، نمیتوانم ببینم، ای کودک امروزین.....

بروید تا بمانم، بروید تا بمانم

که من از وطن جدایی به خدا نمیتوانم



چو مجال تن شود طی، چو بریزد مرگ و پی  
 تو همان حکایت نی، شنوی ز استخوانم  
 شب غربت ار چه رنگین ز بلور و نور و آذین  
 به چه کار آیدم این، که در او نشادمانم....



[HTTP://SAMARQAND.MALAKUT.ORG](http://samarqand.malakut.org)



دیدار با سیمین بهبهانی شاعری که تمام وجودش شعر است - Дидор бо Симини Бехбахони این واخوری ای بود که بسیار می خواستم از دست ندهم. بسیار می خواستم که چشم و دل امرا از شعر اصیل فارسی پر کنم، چنان پر کنم که هیچ وقت و هیچ گاه از سحر آن فارغ نشوم. و همچنان هم گویا که شد. تمام این شب شعر خوانی شاعره ی زبردست را از چهار چوب دور بین خویش نگریستم و هیچ دقیقه ی را و هیچ کلمه ی را که از زبان او برآمد از دست نادم. هنوز نیز که از آن شبنشینی سه شب گذشته است، من کنار دوربین خود می نشینم و تمام آن شب را دو باره پیش خود روشن می کنم، گوش و هوش به حرف های جادو یی این زن زیبا و خوشگویی می سپارم. عاشیقانه هایش را دو باره و سه باره می شنوم و هر بار با لذت تر از شوخی هایش می خندم و بهره های زیاد می برم. برای همه کس شاید دیدن یک شعرسرای بزرگ و خداداد موثر و تکان دهنده باشد، اما برای من همیشه بیشتر از آن است. مثل همیشه کودکوار سوال های خود را به زبان می آوردم و فرصت به دست آمده را رایگان از دست نمی دهم. همه نگاه شده بودم، همه چشم و گوش، مگر شاعر واقعی را هر روز می شود دید و هر روز می شود شنید؟ نه. زیرا همین یک و دو بیش نیستند.

دوربین را تا آخرین زوم یعنی نزدیکترین قاب برده بودم و بر چشمان سیمین بهبهانی مینگریستم. چپ محزون و چپ خسته بودند. اما زنده و دلیر و اندیشه مند. مثل نگاه سالهای دراز و قرن های همیشه زنده به سالون پر آدمی که برای دیدن و شنیدن او آمده بودند، می نگریست. در لبش همیشه تبسوم بود. گاهی تلخ و گاهی شیرین مثل شعر های ناب خویش. این شب به من یک چیز را از سیمین بهبهانی روشن کرد، او زنی ست که شعرش زنده گانی اوست... گرچند این حرف ها مرا به یاد فروغ می اندازد، فروغی که شعر را زنده کرد و به کوچه های ما آدمان معمولی رها نمود. هزاران دریغ و افسوس که چنین یک واخوری ای با او نخواهیم داشت. این دو شاعر را یک چیز است که به نظرم شبیه هم می کند: زنانه شعر گفتن و حقیقت را و واقعیت را در پرده های شرم و دروغ نپی چیدن...



چپ بگویم که احساس خود را دروست بیان کرده باشم. این شب شبی بود که دستم به شاخه های شکوفان شعر کلاسیک فارسی رسیده بود. هنگامی که بعد از مراسم وقتی همه دوستان را او کم- کم پراکنده شدند، نزدیک او رفتم و خود را دوباره معرفی کردم، گونه هایم را بوسید... موی هایش موعطر از شکوفه های شعر بود و چشمانش دلیل آن بود که در دلش هنوز فصل بهار شعر است. این خواب ی بود که از اول تا آخر در دو نوار ضبط کرده ام. ثبت شوخی های بانمک و شعر های ناب این شاعری که گویا از همه غم و اندوه مردم خویش آگاه است و برای کمک به آنها دستکوتاه است. دروست ترش دیگر

مثل کودکی که به مجلس بزرگان راه یافته باشد به سیمین می نگرستم و تمام جزئیات چهره اش را یگان یگان نگاه می کردم: این زن سر تا پای طغیان گر و مباریز است، مباریز آزادی و عشق و محبت آزاد انسانی. با چشمان کم نور گویا دلش می خواهد گیره های دل مردم خویش را باز کند. قاعده های ناصور و مانیه های بیهوده ی جامیه ی خویشرا بردارد. و چي قدر هم در این کار ماهیر است. ماهیر در سوختن و ساختن. مثل شاعر اصیلی که قلب آدمان بسیار در دستش باشد. و هست...



<http://farnaaz.info>

چهارشنبه ۱۷ اسفند ۸۴

تلخی...



همین دیشب بود، در مراسم دومین دوره جایزه کتاب "صدیقه دولت آبادی"، همین دیشب بود که کلیپی را که در مرکز فرهنگی زنان او ساخته بودیم و شعر زیبای سروده بیست و دو خرداد او را خوانده بودیم، تقدیمش کردیم. همان وقار و تشخص همیشگی اش بلند شد و گفت: شما عزیزان دل من هستید، شما پاره های تن من هستید. همین دیشب در مراسم مرکز فرهنگی زنان بود که سروده تازه ای خواند، با چه صلابتی گفت: نامردان، شیر مادر بر شما حرام باد!...همین دیشب بود که نوشین به او از برنامه امروز گفت و البته خواهش کرد که نیابند. گفتیم ممکن است دست به خشونت بزنند، ممکن است خدای نکرده در درگیری آسیبی به وجود نازنینتان برسد. با چه قاطعیتی گفت: برنامه ساعت چند است؟ من حتما می آیم.

بار اول که نبود کتک خوردیم، بار اول که نبود مراسم را بهم می ریختند، بار اول که نبود فحش می دادند..نه! بار اول نبود...اما نمی دانم چرا این بار انقدر پر از حس غم بود، پر از...پر از نفرت...نمی دانم چرا بعدش همه داغون بودند...همه اشک می ریختند. نمی دانم این بار چرا اینطور بود...

امروز، در تجمع آرام پارک دانشجو، که زنان سرود خواندند، ماموران کیسه های پر از زیاله به سر و صورتمان پرتاب می کردند، امروز که روز زن است و رفتیم که بگویم ما برابری می خواهیم، ما علیه تبعیض مبارزه می کنیم...امروز، دو صحنه دردناکو پر از درس را دیدم و تجربه کردم و با ان پیر شدم...تا آخر عمر تلخی این دو صحنه حک شده بر ذهن و روح و دل و جان پاک نخواهد شد.

تصویر اول:

سیمین بانو بهبهانی رسیده است....یک بازویش را مهین خدیوی گرفته است، بازوی دیگرش را دختری از آشنایانش....آرام گام بر می دارد و با سختی تمام. درست در بحبوحه بزن و بزن ها رسید. می دویم طرفش، می گویم خانم بهبهانی عزیز شما بروید....حسابی درگیری است.چند نفر نیروی ضد شوری به سویش می آیند..دست هایمان را دورهم حلقه می کنیم و دیواری به دور او شکل می دهیم...می گویم این سیمین بهبهانی است، افتخار ایران است، پیشکسوت و تاج سر همه ایران است...غولی از میانشان می گوید: خوب باشه! من هم حسینم!یکیشان می گوید هری...برو پیرزن!....یک نفر داد می زند دهنش را ببند...به سیمین توهین نکن...مادربزرگ ما است، شرم کن!می ریزند سرمان...سر ما چندنفری که دور وی حلقه زده ایم...هر کداممان را گوشه ای پرت می

تصویر بعدی:

ما چند نفر دیوار دفاعی سیمین همه می زنیم زیر گریه... من تا به حال گریه نوشین را ندیده ام... و گریه منصوره را... و اشک های پروین را... سیمین را کنار خیابان می بریم... منصوره زار می زند و جلو هر ماشینی را می گیرد و می گوید: آقا! آقا! ایشون سیمین بهبهانی هستند، تو را خدا سوارش کنید و او را به خانه اش یا جای امنی دور از اینجا ببرید... همه پا رو گاز... دو تایشان روزنامه نگارو عکاس هستند... سیمین دارد می لرزد... ما زار می زنیم که جلو چشممان او را کتک زده اند و هیچ نتوانسته ایم بکنیم... منصوره هوار می زند تا ماشینی سیمین را سوار کند... اتوبوسی ان روبرو پشت چراغ است، مسافران اتوبوس انگار که دارند فیلم اکشن نگاه می کنند با هیجان و خنده کتک خوردن سیمین را تماشا می کنند و به اشک های ما می خندند...

نه! نه! دفعه اول نبود که باتوم می خوردیم... که لگد دریافت می کردیم... که فحش می شنیدیم... که تجمعمان را بهم می ریختند... اما چیزی عوض شده بود... از جنس همیشه نبود... همه تلخیم... پر از غم... باتومش را بالا می برد... یک ان می بینم بدجوری مریم را هدف گرفته است... چنگ می زنیم و او را با خودم می کشم کنار... نزدیک است هردو در جوی بیافتیم... مریم حاج و واج مانده است... نه! چیزی عوض شده است... نمی دانم چیست... نمی دانم... حقیقت ها چقدر کثیف تر از ان هستند که فکر می کردم خدا... یک نفر سیلی می خواباند تو گوش نازنین فیروزه مهاجر... که اندازه سن ان مردک است که در دانشگاه با عشق درس می دهد... که... گوش فیروزه هنوز درد می کرد... حقیقت ها چقدر کثیف تر از همیشه بودند امروز... تمام راه تا دفتر را زار می زنیم

## مصافی زن

<http://www.zanan.info>

خبرگزاری رسمی نوژ در روز ۱۸ شنبه مارس اعلام کرد: زن ایرانی جایزه آزادی بیان را گرفت. سیمین بهبهانی نویسنده، مبارزه و مدافع آزادی بیان برنده جایزه آزادی بیان سال ۲۰۰۶ کانون نویسندگان نوژ شد. این جایزه توسط وزارت فرهنگ و هنر نوژ تعیین شده است، اما انتخاب کاندیدای این جایزه توسط کانون نویسندگان نوژ صورت می گیرد. خانم بهبهانی برای دریافت این جایزه توسط کانون نویسندگان نوژ به این کشور دعوت شد. معمولا، این جایزه در روز جلسه سالیانه این کانون به برنده آن اعطاء می شود. خانم بهبهانی در روز ۱۷ مارس در این جلسه شرکت و جایزه خود را دریافت نمودند. مبلغ این جایزه ۱۰۰,۰۰۰ کرون نوژ می باشد. افرادی که تاکنون این جایزه را دریافت کرده اند، یا در کشور خود و یا در تبعید بوده اند، اما امسال کانون نویسندگان نوژ خواهان آن شد که سیمین بهبهانی در نوژ این جایزه را تحویل بگیرد. این کانون دلیل این کار را جلب توجه جامعه جهانی نسبت به وضعیت آزادی بیان و موضوعات روز در ایران، اعلام کرده است. تاریخچه جایزه آزادی بیان در سال ۱۹۹۲ بمناسبت صدمین سالگرد تاسیس کانون نویسندگان نوژ، وزارت فرهنگ و هنر نوژ به کانون نویسندگان نوژ اختیار داد تا هر ساله جایزه ای از سوی این کانون به نویسندگان نوژی و یا خارجی داده شود که برای آزادی بیان و برای رواج فرهنگ مدارا و شکیبایی تلاش و مبارزه می کنند. مبلغ این جایزه ۱۰۰,۰۰۰ کرون نوژ می باشد.

<http://taraaneyenovin.blogfa.com> ترانه ی نوین



اینک به طور اخص به سراغ تشکیلاتی می‌رویم با عنوان **شورای شعر و ترانه‌ی رادیو** که پیش از تحولات پنجاه و هفت، فعالیت می‌کرد. از این ارگان، این‌جا و آن‌جا با نام‌های دیگری نظیر شورای ترانه‌های روز رادیو، اداره‌ی بررسی و تصویب شعری ترانه و نام‌هایی از این دست هم یاد شده است. در پیوست با این شورا سخنانی گفته شده است که قابل پی‌گیری و تأمل هستند. یکی از صریح‌ترین اشاره‌ها را به ماجرای آن شورا، ایرج جنتی‌عطایی در کتاب **مرا به خانه‌ام** **بیر** داشت. سپس سیمین بهبهانی در روزنامه‌ی **شرق** با سخنان ایرج جنتی‌عطایی مخالفت ورزید. پس از آن شهیار قنبری در مصاحبه‌ای با تلویزیون **جام‌جم اینترنت‌نشال** با شدتی بیش‌تر به نسبت سیمین بهبهانی، به سخنان ایرج جنتی‌عطایی اعتراض کرد و از پاسخ سیمین بهبهانی تمجید نمود. هر یک از افراد فوق‌الذکر بی‌تردید می‌توانند به صورت مستقیم یا غیرمستقیم با یک‌دیگر درباره‌ی این مقولات به گفت‌وگو بنشینند. آنچه خواهد آمد نظر من است پیرامون این گفته‌ها.

ابتدا به سراغ سخنان سیمین بهبهانی می‌رویم. سیمین بهبهانی پیرامون شورای شعر و ترانه یادداشتی نوشته که در روزنامه‌ی **شرق** به تاریخ یک‌شنبه ۱۱ تیرماه ۱۳۸۵ به چاپ رسیده است (۲). پیش از آن که به این نوشته پردازم بخش‌هایی از آن را می‌آورم:

اما در همان ایام آغازین تشکیل شورای شعر و ترانه یکی از ترانه‌هایم که در شورا مطرح شده بود، رد شد. این واقعه تا آن روز برایم اتفاق نیفتاده بود. مطمئن بودم که بعضی از آقایانی که در عمرشان یک ترانه هم نسروده‌اند، ماهیت ترانه را در نیافته‌اند و آن را با رأی اکثریت رد کرده‌اند. همراه با یک آتشفشان خشم و خروش ترانه را برداشتم و یک راست و بی‌تشریفات وارد اتاق آقای همایون‌فر شدم و بی‌مقدمه گفتم: "یا من هم باید عضو شورای شعر و ترانه باشم یا شورا بی‌شورا!"

همایون‌فر مرد فاضل، خوش‌ذوق و مؤدبی بود. با آرامش دستور چای داد و با خنده‌ی ملایم گفت: "جریان چیست؟" گفتم: "این ترانه‌ی من چه عیبی دارد که این دوستان ترانه‌شناس ردش کردند. من برای خودم نمی‌گویم. برای آن ترانه‌سازان جوان نگرانم که از این به بعد سر و کارشان با کسانی است که ترانه نمی‌شناسند. ترانه‌سرایی و رای شاعری است. به همین دلیل من باید حتماً عضو شورا باشم و مدافع حقوق ترانه‌سرایان!"

همایون‌فر باز با خنده گفت: "اتفاقاً بد نیست. چون تعداد هشت نفر زوج است و اگر ۹ نفر شوند برای داوری مناسب‌تر است!" همان روز پیوند مرا به شورای شعر و ترانه ابلاغ کرد و از آن پس شدم عضو شورا.

اما این‌که آقای ایرج جنتی‌عطایی گفته‌اند که نوعی تمیزی در این شورا اعمال می‌شد، باید یادآوری کنم که دور از انصاف است. زیرا اولاً مضامینی که در ترانه مطرح می‌شد نمی‌توانست سیاسی باشد. دیگر این‌که مکان‌های دیگری به‌تر از شورای ترانه برای طرح مطالب سیاسی موجود بود و خود شعر نمی‌توانست بسیار به‌تر در این مورد عمل کند و شعرهای "رستاخیز" (چهارمین مجموعه‌ی شعر من) دلیلی بر این مدعا است...

دیگر این‌که در رادیو مراکز بسیار مورد اطمینان وجود داشت که هر چه از هر شورایی بیرون می‌آمد در نهایت به این مراکز که "بالا" نامیده می‌شد و کسی از افراد و محل تشکیل آن اطلاع نداشت احاله می‌شد...

چگونگی عضویت ایشان در این شورا در نوع خود منحصر به فرد است، و بی‌هیچ توضیحی، بازگو کننده‌ی چگونگی گزینش افراد برای چنین شوراها می‌ست. کمی آن‌سوتر شهیار قنبری را هم داریم که بدون داشتن مدرک تحصیلی دیپلم و بدون گذراندن دوره‌ی سربازی، بنا بر روابط حسنه‌ی پدرش با مسئولین رادیو، توانسته بود به عضویت این ارگان دولتی درآید.

اما از ماجرای شرایطی که بر گزینش اعضای این شورا حاکم بود بگذریم و به سراغ بخش‌های دیگری از گفته‌های سیمین بهبهانی برویم. ایشان عنوان داشته‌اند مضامینی که در ترانه‌های آن روزگار مطرح می‌شد نمی‌توانست سیاسی باشد. پرسش این‌جاست که چرا مضامینی که در ترانه مطرح می‌شد نمی‌توانست سیاسی باشد؟ تنها در حالتی این امکان وجود داشت که ترانه‌هایی که به این شورا آورده می‌شدند پیش از رسیدن به این شورا در یک شورای سانسورگر سیاسی، مهر تأیید خورده باشند. حال آن‌که طبق گفته‌های خانم بهبهانی، چنین حالتی نبوده و ترانه‌ها مستقیماً وارد شورایی که ایشان در آن فعالیت داشته‌اند می‌شده و پس از تأیید در آن شورای **به زعم ایشان**



صرفاً ادبی به جایی مشهور به بالا می‌رفته و سانسور سیاسی می‌شده است. این تناقض در گفتار به چه معناست؟ اگر ترانه‌ی روستایی ایرج جنتی عطایی سیاسی نبود و اگر در این شورا ترانه‌ها صرفاً بررسی ادبی می‌شدند پس چرا پای این ترانه از جانب این شورا این گونه نوشته شده است:

آقای جنتی عطایی!

لطفاً با همراه داشتن این شعر، جناب آقای دکتر جهانبانی، مدیر محترم تولید رادیو را ملاقات فرمایید. (۵۲/۱۱/۱)

و چرا امضای سیمین بهبهانی به عنوان یکی از امضاکنندگان نوشته‌ی فوق پای این ترانه وجود دارد؟ (۲) و چرا ایرج جنتی عطایی توسط دکتر جهانبانی مورد شماتت و تهدید قرار گرفت و ترانه‌ی روستایی هیچ‌گاه مجوز و مجال پخش از رادیو را به دست نیاورد؟

آنچه سیمین بهبهانی و شهیار قنبری درباره‌اش اتفاق نظر دارند این است که در این شورا صرفاً بعد ادبی آثار مورد بررسی قرار می‌گرفت. به فرض پذیرفتن این مسئله، سیمین بهبهانی و شهیار قنبری در برابر این پرسش بزرگ قرار می‌گیرند که اگر در ترانه‌ای سلیقه و تفکر ترانه‌سرا با سلیقه و تفکر اعضاء شورا همراه نبود و ایشان پس از کلنجار رفتن با ترانه‌سرا نمی‌توانستند وی را متقاعد کنند تا از موضع خود عقب‌نشینی کند و موارد تذکر داده شده را اصلاح نماید، آیا اجازه‌ی پخش آن ترانه را می‌دادند؟ یا این که کسب مجوز آن ترانه منوط به سرسپردن به نظر اعضاء آن شورا بود؟

به شهادت ایرج جنتی عطایی و با توجه به اعتراف‌گونه‌ی تلویحی سیمین بهبهانی در همان یادداشت (۴)، کسب مجوز تقریباً همیشه در گرو تن دادن به نظر اعضاء شورا بود. حال این پرسش پیش می‌آید که سیمین بهبهانی و شهیار قنبری بر مبنای کدام قانون ابژکتیو و کدام یقین زمان‌شمول، از ترانه‌ای که در آن قواعدی در تضاد با ذائقه و نظر شورا وجود داشت حق انتشار را می‌گرفتند؟ چرا اگر ترانه‌سرای به هزار و یک دلیل پذیرفتنی یا نپذیرفتنی، از سرسپردن به تحمیلات اعضاء شورا تمرد می‌کرد حق انتشار ترانه‌اش را از یک رسانه ملی نمی‌یافت؟ چه تفاوتی میان جبری که مشخصات ادبی ترانه را به ترانه‌سرا تحمیل می‌کند با جبری که مشخصات اجتماعی-سیاسی ترانه را به ترانه‌سرا تحمیل می‌کند وجود دارد؟

از طرفی، سیمین بهبهانی در یادداشتی که مورد تمجید شهیار قنبری نیز قرار گرفته، این‌گونه آورده است:

"اما سایه نیاز به گفتن ندارد که تا چه حد آزاده و درست‌اندیش بود. چه کسی می‌تواند او را به عدم اصول آزادگی متهم کند؟"

و شهیار قنبری در مصاحبه‌اش، در پیوست با یکی از ترانه‌هایش که در شورایی که خود در آن عضویت داشت تأیید شده بود، این‌گونه عنوان داشت:

"آقای ابتهاج مرا صدا کردند و گفتند با این که شورا اجازه داده ولی من متأسفم که بگم ما نمی‌تونیم اینو پخش کنیم. یعنی حتی ما مشکل داشتیم با واحد تولید موسیقی و با شخص خود آقای ابتهاج."

کجای این پروسه‌ی به ظاهر ادبی، نشان از آزادگی و درست‌اندیشی هوشنگ ابتهاج دارد آن‌گاه که ترانه‌ای که به اتفاق آرا در شورا به تأیید رسیده است به طرز دیکتاتورمانه‌ای توسط وی رد صلاحیت می‌شود؟

و در نهایت، شهیار قنبری که به تازگی به طرز سوال‌برانگیزی اغلب فعالیت‌هایی که مورد پسندش نیست را در خدمت توطئه‌ی امنی‌خانه می‌داند و منتسب به رژیم داخلی می‌کند و به شیوه‌ای فرافکنانه ایرج جنتی عطایی را متهم به بستن دروغی تاریخی می‌نماید، خود در برابر این پرسش بزرگ بخش عمده‌ای از کارورزان و مخاطبان هوشیار ترانه قرار می‌گیرد که با فرض صرفاً ادبی بودن شورایی شعر و ترانه‌ی رادیو و با استناد به یادداشت سیمین بهبهانی که مهر تأیید و تمجید شهیار قنبری را نیز بر خود دارد، چگونه ممکن است ترانه‌سرای، هم‌کار صریح و علنی نهادهای سانسورگر باشد، یعنی با یک دست ترانه‌ها را از ترانه‌سرایان بگیرد و پس از نظارت ادبی، با دست دیگر این ترانه‌ها را برای تفتیش سیاسی تحویل بالا یا هر نهاد سانسورگر دیگری دهد و در عین حال مدعی طغیان‌گری و ستم‌ستیزی و مبارزه‌گری با سانسور و حکومت‌های سانسورگر نیز باشد؟

\*\*\*\*\*

- (۱): با فرض توافق بر سر معنای رایج اصطلاح هنر و زیرشاخه‌هایش.  
 (۲): متن کامل یادداشت سیمین بهبهانی را در لینک زیر بخوانید:  
<http://www.sharghnewspaper.com/850411/html/radio.htm#s434904>  
 (۳): ماجرای سانسور فروباریده بر ترانه‌ی روستایی، از بخشی از مصاحبه‌ی نیمه‌تمام بنده با ایرج جنتی‌عطایی، وام گرفته شده است. این مصاحبه به سبب گرفتاری و بیماری مختصر ایشان هنوز به پایان نرسیده است.  
 اصل ترانه‌ی ارسالی به شورا، که تذکر مورد اشاره و امضای اعضای شورا را بر خود دارد، نزد ایرج جنتی‌عطایی موجود است.  
 (۴): این بخش از سخنان سیمین بهبهانی مؤید این مطلب است که بدون اعمال تغییرات مد نظر شورا، کسب مجوز امکان‌پذیر نبود:

"اما در بیرون از اتاق شورا غالباً اتفاق می‌افتاد که ترانه‌ی رد شده‌ای را از دست ترانه‌ساز جوان و تازه‌کاری بگیرم و با تغییر چند کلمه به دستش بدهم و بگویم: حالا بیار توی شورا."



<http://www.sharghnewspaper.com>

## درباره شعر سیمین بهبهانی بخشی از پیچیدگی‌های زندگی امروز



اقبال لاهوری در مقدمه کتاب سیر فلسفه در ایران، ایرانیان را مردمانی نکته‌سنج و باریک‌اندیش برشمرده است که حوصله ساختن دستگاه‌های فکری کلان را ندارند و ترجیح می‌دهند به جای ساختن یک نظام فکری همه‌جانبه و کلان‌نگر که بتواند کل نظام هستی را توضیح دهد، با کشف‌های ظریف و مینیاتوری خود، این گوشه یا آن گوشه نظام هستی را به معرفت درآورند و در این کار حقیقتاً شگفتی می‌آفرینند. هر چند ممکن است هر یک از کشف‌های ظریف و مینیاتوری آنها با آن دیگری در تضاد و تناقض قرار گیرد.

اقبال لاهوری غزل را عالی‌ترین نماد روح ایرانی می‌داند و معتقد است که ایرانیان از روی تضاد، غزل را به عنوان اصلی‌ترین قالب بیان احساسات، عواطف و افکار خود برگزیده‌اند بلکه این انتخاب، انتخابی کاملاً آگاهانه بوده است. چراکه قالب غزل همان قالبی است که روح و فرهنگ ایرانی در جست‌وجوی آن است؛ بیت‌هایی چند، در نهایت زیبایی و نکته‌سنجی و در عین حال مستقل که اغلب، میلی به ترکیب با یکدیگر و ساختن معنایی واحد را ندارند و به همین دلیل است که حافظه مردم ایران بر است از تک بیت‌های درخشان و حکیمانه و اعجاب‌انگیز با کارکردهای متفاوت و متناقض. (نقل به مضمون)

ممکن است من در نقل نظر اقبال لاهوری کمی افراط کرده باشم، اما جوهر صرف او همین است و این همان چیزی است که بعدها نیما از زوایای دیگری درباره اش تامل کرد و به این نتیجه رسید که شعر قدیم ما فاقد هارمونی است و رسالت او این است که به شعر فارسی هارمونی بدهد.

چیزی که نیما به عنوان «قطعه» از آن یاد می‌کند، دقیقاً پاسخی است به پراکندگی غزل. قطعه به معنای سطرهایی که با یکدیگر ارتباط ساختاری برقرار می‌کنند و یک «چیز» واحد را می‌سازند. مثل «هست شب» نیما که نمونه عالی قطعه نیمایی است.

پیشنهاد نیما پس از بحث و جدل‌های فراوان، بالاخره پذیرفته شد و شعر فارسی به راهی رفت که او طرح اولیه اش را ریخته بود.

حتی شاعری چون شهریار که سلطان بلامناع قلمرو غزل بود، به راهی که نیما گشوده بود روی خوش نشان داد و شعرهایی به سبک و سیاق نیمایی سرود. غزل پس از نیما از مرکز شعر فارسی به حاشیه رانده شد، اما به عنوان یک قالب مطلقاً ایرانی به حیات خود ادامه داد و تا به امروز، هنوز هم ادامه می‌دهد. گروهی از غزلسرایان همچنان همان غزل پیش از نیما را می‌نویسند، اما گروه بیشتری از آنها غزلی می‌نویسند که بیش و کم تحت تأثیر فضای شعر نیمایی و مابعد نیمایی است. خانم سیمین بهبهانی، شاخص‌ترین غزلسرای معاصر، به این گروه تعلق دارد.

موقعیت خانم بهبهانی در شعر امروز ایران، موقعیت ویژه و یگانه‌ای است. او شاعری نوگرا و نواندیش است که قالبی کهنه را برای بیان اندیشه و احساسات و عواطف خود برگزیده است. حرکت در شکاف همین تناقض او را برجسته و متمایز کرده است. همین که شاعری پس از ظهور نیما بتواند غزلی بنویسد که هم مورد پسند نوگرایان واقع شود، هم توده مردم بخوانندش و هم در ادامه هزار سال غزل فارسی، غزلی شاخص و متمایز شناخته شود که در گذشته غزل فارسی بی سابقه است، کاری است کارستان که خانم بهبهانی از عهده اش به خوبی برآمده است.

در بررسی‌هایی که درباره شعر خانم بهبهانی صورت گرفته است، اغلب بررسی‌کنندگان بر روی چند نکته مهم در شعر او انگشت گذاشته‌اند. نخست و بیش از همه به این نکته اشاره شده است که خانم بهبهانی ده‌ها وزن جدید به اوزان شعر کلاسیک فارسی افزوده است. دیگر اینکه وی مضامین جدیدی را وارد غزل فارسی کرده است که پیش از او در قلمرو غزل نمی‌گنجیده است.



ساق

<http://www.sharghnewspaper.com>

رو به سیمین بهبهانی



اگر من هم بنا باشد درباره خانم بهبهانی حرف بزنم به دلایل واضح ترجیح می‌دهم از مساله غزل معاصر به طور کلی شروع کنم. علی‌الخصوص غزل از نوعی که خانم بهبهانی می‌نویسند مثل غزل نو و نیمایی یا اسامی ای از این قبیل. من البته حدود ده سال پیش یک مطلب درباره غزل نیمایی و علی‌الخصوص خانم بهبهانی نوشتم که دوست ندارم آن حرف‌ها را تکرار کنم. چون آن حرف‌ها مربوط به زمانی می‌شود که اگر من دنبال طرز درست نوشتن شعر هم نمی‌گشتم دنبال این بودم که طرز غلط نوشتن شعر را پیدا کنم و در واقع تکلیف خودم را با این سوال معین کنم که آیا می‌شود غزل نوشت یا نه. به روایت دقیق تر آیا می‌شود در قالب غزل باقی ماند و کماکان شعر مدرنیستی نوشت؟

امیدوارم شاعرانی که در زبان فارسی خودشان را مدرنیست تلقی می‌کنند دیگر به دنبال گوهر و ذات مدرنیستی شعر نباشند و مدرنیسم ادبی را همان طور که هست به صورت مجموعه‌ای از گزایش‌ها و خط‌مشی‌های پیچیده و متکثر تلقی کنند. خانم بهبهانی که به نظر بعضی‌ها عنوان موسس غزل

... (electicism)، هنر تلفیقی، رویکرد اقتباسی...

و گاهی هم به طعنه شله قلمکار می نامیم.

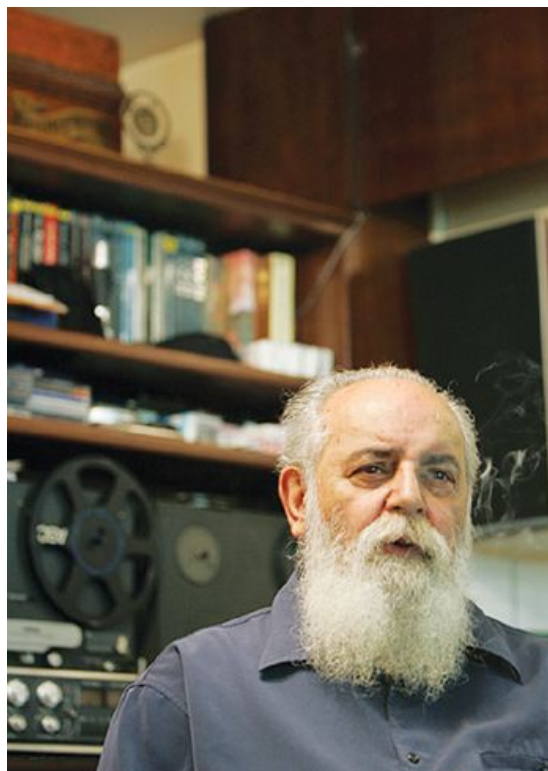
به نظر من زمان آن رسیده باشد که ما به جای طعنه زدن و قضاوت کردن اهمیت چنین رویکردهایی را در فرهنگ معاصر به رسمیت بشناسیم.

البته این رویکردها هم مثل سایر رویکردهای به اصطلاح فرهنگی - هنری از خود نمونه های نسبتاً موفق و نمونه هایی نسبتاً شکست خورده به دست داده اند. می توان این یکی را دوست داشت و آن دیگری را ناخوش و فراتر از آن به نظرم کماکان می توان - و چه بسا حالا بیشتر از ده سال پیش هم بتوان - در بسیاری از مبانی التقاط گرایی در مقام یک پروژه روشنفکرانه و بخصوص باطل السحر طلسم های یک صد سال گذشته ما تشکیک روا داشت.

## یادهایی از شورای شعر و ترانه

### خوب و زود

سیمین بهبهانی



==

۵



۱۵۰ تومان می پرداختند که به حساب حالا معادل شش سکه طلای آزادی می شد؛ چیزی

۴۸ هم به همین منوال با رادیو همکاری کردم. بعد از آن تصویب شد که رسیدگی به ترانه ها و تصویب آنها زیر نظر شورایی باشد مرکب از شاعران

۹ نفر شوند برای داوری مناسب تر است!»

۱۳۵۲

م

شد

مت

شو

کار

د

منت

مد

تند

کف

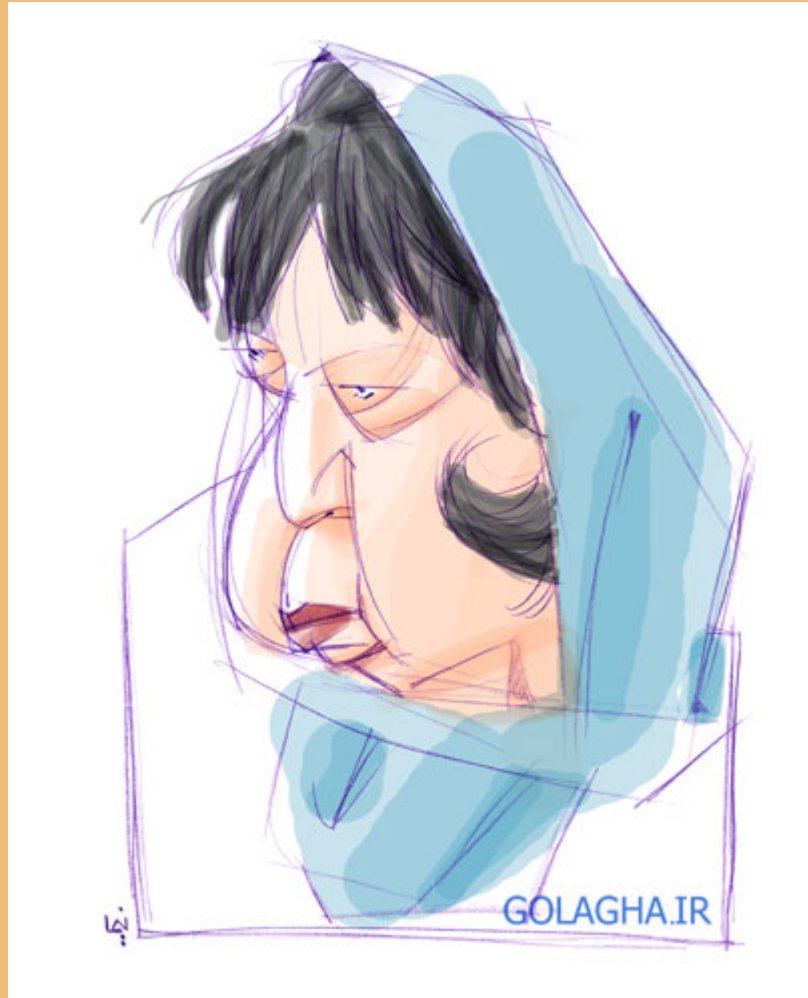
تا

شد

<http://www.golagha.ir>



نیما جمالی



کمترین مصیبت مرد بودن این است که باید هر روز ریشم را بتراشم یا بگذارم بلند شود و هر هفته خضابش کنم. تازه در صورتی که بگذارم بلند

سیمن بهیانی (۱۳۰۶، تهران)، شاعر جای پا (۱۳۳۵)، چلچراغ (۱۳۳۶)، مرممر (۱۳۴۱)، رستاخیز (۱۳۵۱)، خطی ز سرعت و از آتش (۱۳۶۰)، دشت

" زن و مرد هر دو انسان هستند.

".

" مادر شدن نه تنها دایره واژگانم را بلکه طرز تفکرم را، احساسم را، نگاهم را به زندگی را و عشق به مردم را تغییر داد.

".

نامزد دریافت نوبل ۲۰۰۷

شده است، هر چند که خودش باور می‌دهد این جایزه ندارد.



<http://www.vajehmagazine.com>

## شعر نیمايي از نیمايوشيخ تا سيمين بهبهاني



پيش مي آيد که آدمي، فکرهايي را چنان بديهي مي پندارد، که مي پندارد مي تواند آنها را همچون پايه يي استوار، در سامان بخشيدن به فکرهاي ديگر خود به کار گيرد. و پيش مي آيد هم، که چون آن فکرهاي سامان يافته، در برابر اهل نظر قرار گيرد، آنان پيش از هرچيز، بر همان بديهيات ترديد کنند. ترديد بر چنين بديهياتي، اگر چه شگفتي مي آفريند، اما، بالذاته ارجمند است، چرا که خود سبب مي شود تا فکر تعميق بيشتري پيدا کند. آنچه تاسف برانگيز است اما، آنکه، چنين ترديدهايي غالباً با لحنی آميخته به هزالي و لودگي است که به زبان مي آيد.

فکرهاي من در باره ي غزليات خانم سيمين بهبهاني که در اینجا و آنجا منتشر شده است، بر دو فکر اساسي: يکي « وجود تفاوت میان فرم و قالب » و ديگري « وجود نوعي از شعر به نام غزل نيمايي » مبتني بوده است. من اين دو موضوع را، موضوعاتي بديهي تصور کرده بودم. اين « بديهيات » اما، مورد ترديد اهل نظر قرار گرفت، اين خود سهل است؛ حتي وجود نوعي از شعر به نام « شعر نيمايي » - به منزله ي يکي از انواع شعر نو- انکار شد. مقاله ي زير مي کوشد آن مباني فکري يي را توضيح دهد که بدان اشاره کردم. اين توضيح به ويژه از آن جهت ضروري است که هنوز تعريفي که با آن بتوان شعر نيمايي را از شعر غير نيمايي تفکيک کرد در دست نيست. و بگويم اين راهم، که، در توضيح شعر نيمايي، به آوردن نمونه هايي از فکرها و شعرهاي خود نيما بسنده کرده ام.

### قالب شعر قاب شعر است.

وقتي از قالب شعر کلاسيک مي گوييم، فراتر از آن: وقتي از قالب شعر مي گوييم، در واقع از قاب شعر مي گوييم. قالب شعر، قاب شعر است. هر قاب، از طريق اضلاع خود، کرانه هاي داخل خود را بيان مي دارد، بي آنکه بتواند موضوع عناصر داخل خود را تعيين کند و يا توضيح دهد. همچون قاب پنجره، که اضلاع آن، منظره ي بيرون را محصور مي کند، اما نمي تواند به تعيين منظره بپردازد. نوع اشياء، جنسيت آن ها، حجم آن ها، رنگ آن ها، سکون و حرکت آن ها، تناسبات آن ها، کمپوزيسيون آن ها، و فضايي که همهي اين ها را در بر گرفته است ربطي به قاب پنجره ندارد، پنجره فقط مي تواند به منزله ي قاب، اين مجموعه را در محدوده ي اضلاع خود، کرانه مند کند. مفهوم قالب در شعر، همچون مفهوم بوم است در نقاشي. و بوم، کرانه هاي کار نقاش را تعيين مي کند و از اين رو بر آن تأثير مي گذارد، اما قادر به تعيين نوع و کيفيت کار نقاش نيست. مفاهيمي چون جنسيت، رنگ، کمپوزيسيون و پرسپکتيو، مفاهيمي هستند که فرم يک منظره، يا يک اثر هنري را مي سازند.

بي ترديد، بوم، خود بخشي از فرم است اما نه همه ي آن. چنانکه وقتي از فرم هاي سزان در کار نقاشي مي گوييم و آن را مثلاً از فرم هاي موندريان تفکيک مي کنيم، منظورمان نه فرم هاي آنان، بلکه شکل برخورد هر يک از آنان با عناصري همچون شيء، فضا و کمپوزيسيون است، به تعبير دقيق تر، منظورمان از فرم، فرم چيزهايي است که بر



## فرم، مفهومی در برابر محتوا

همچنین، فرم به معنای شکل است نه به معنای قاب و قالب، و شکل اعم است از شکل هرچیز، و از جمله از شکل قالب. این است که پرسش‌هایی همچون « فلان اثر - مثلاً یک قطعه شعر - در چه فرمی ساخته شده است»، پاسخ ناپذیر می‌ماند مادام که معلوم نشود پرسشگر چه نوع مصداقی از فرم را مورد نظر دارد.

چنین پرسشی با توجه به حوزه‌ی مصادیق آن، می‌تواند پاسخ‌های گوناگون داشته باشد: در فرم غزل، در فرم رودکی، در فرم سبک هندی، در فرم حماسی، در فرم سمبلیک، در فرم موزون، . . . بنا بر این، وقتی می‌گوییم فرم غزل یا مثنوی، منظورمان نوع معینی از فرم است و نه فرم به معنای کلی آن.

کلمه‌ی فرم، هم در معنای عام آن و هم در هریک از معنای خاص آن، هم در زبان‌های اروپایی و هم در زبان فارسی بسیار به کار رفته است و به کار می‌رود.

اما وقتی کلمه‌ی فرم را در برابر کلمه‌ی محتوا به کار می‌بریم، منظورمان فرم به معنای اعم آن است. در این معنی است که بحث فرم در شعر - و در هنر به طور کلی - مطرح می‌شود. و هم در این معنی است که بحث فرمالیسم در مباحث هنری شکل می‌گیرد. در رویکرد به چنین معنایی از فرم است که شعر شاعران سبک هندی، « فرمالیستی»، و شعر شاعرانی همچون افراشته و گل‌سرخ، « غیر فرمالیستی (محتوا گرا) شعاری (متعهد)» تلقی می‌شود. در چنین تلقی‌یی به هیچ وجه قالب شعر مورد نظر نیست.

نیما از فرم تعریف مشخصی ارائه نداده است، اما کلمه‌ی فرم را در معنای گوناگون به کار برده است. به اعتقاد من، او، فرم را نه در معنی فرم، بلکه در عناصر متشکله‌ی آن - در معنای خاص آن (همچون قالب، وزن، قافیه، زبان، استیل) - توضیح داده است.

علاوه بر این، تا روشن تر شود که فرم اعم از قالب است، به یاد آوریم این را که شعر نیمایی با « افسانه» آغاز می‌شود، یعنی در یکی از قالب‌های کلاسیک. علاوه بر این، نیما خود معتقد است که شعرهای « مجلس»، و « قطعات دیگر» وی « بیرق‌های موج انقلاب شعری فارسی هستند»، او این حرف را در « حمل ۱۳۰۳» گفته است، و تا این تاریخ - و تاسیزده سال پس از آن هم - همه‌ی شعرهای نیما در قالب‌های کلاسیک سروده شده‌اند، و با این حال فرم و فضایی نیمایی در شعر ارائه می‌کنند.

اگر شعر نیمایی با « افسانه» آغاز می‌شود، (۱۳۰۰ - ۱۳۰۱)، اما اوزان شعر نیمایی تازه از قنوس (۱۳۱۶) به بعد است که در آثار نیما شکل می‌گیرد.

به راستی با این پانزده سال شعر نیما چه باید کرد؟! و با شعرهای دیگر نیما که پس از این تاریخ در همان اوزان و قالب‌های سنتی سروده شده‌اند؟ آیا باید آن‌ها را به خارج از دایره‌ی تعریف شعر نیمایی راند؟! و مثلاً سر آغاز شعر نیمایی را نه « افسانه»، و « قطعات دیگر»، که همین « قنوس» باید دانست؟! و یا باید تعریفی از شعر نیمایی ارائه کرد که آن را مشروط به حذف اوزان عروضی و قالب‌های کلاسیک نکند؟ من بر این دومی هستم.

به اعتقاد من این حکم که « شعر کهن فارسی در ارتباطی گریز ناپذیر با قالب‌هایی خاص» به وجود آمده است حکم درستی نیست و اگر چه، نیما هم سخنی دارد که همین حکم از آن استنتاج می‌شود، اما، نه شعر نیمایی یکسره از این قالب‌ها پرهیخته است و نه همه‌ی شعر کهن ما - شعر به معنای امروزی کلمه - در این قالب‌ها شکل گرفته است. ارتباط دادن شعر به قالب، خبر از یک نگاه قدمایی می‌دهد. این نگاه قدمایی اما نگاهی تدوین شده نیست.

یعنی هیچ یک از قدما تعریف شعر را معطوف به قالب نکرده است. بلکه آنان صرفاً در بیان انواع شعر است که به قالب پرداخته‌اند. اگر کسی مانند شمس قیس، واحد شعر را بیت تلقی می‌کند نه مصرع، از زاویه‌ی اصالت دادن به وزن در تعریف شعر است و نه از حیث اصل دانستن قالب. اما، هر جا که وزن بوده - به منزله‌ی عنصری در تعریف شعر - قالب هم بوده است. یعنی، وجه نظری ضرورت وزن در شعر، به وجه عملی وجود قالب رسیده است. یعنی، شعر نیمایی، مادام که در چارچوب وزن آزاد می‌گنجد، به لحاظ نظری مغایرتی با تعریف قدمایی از شعر ندارد، این تنها در وجه عملی است که این بخش از شعر نیمایی از شعر کلاسیک فاصله می‌گیرد.

و نیز، از آنجا که تعریف شعر، مانند تعریف هر پدیده‌ی اجتماعی دیگر، پیوسته دیگر می‌شود و تازه می‌شود، بر منقد امروز فرض است که با تعریف تازه به جست و جوی شعر دیروز برود. با چنین تعریفی - که بسیاری از ما روی آن توافق داریم - وقتی به سراغ شعر کهن برویم، بسیاری از نمونه‌های شعر را، بسیاری از شعرهای نمونه را، در آثار منثور قدما خواهیم یافت.

## ۲ - انسان تاریخی \ تجربي

در این زميني کردن است که انسان ازلي\ ابدی شعر کلاسیک ما تبدیل به انسان تاریخی \ اجتماعی يي مي شود که نگاه تاریخی و لحظه يي خود را دارد. و هم به جای آن انسان کلی شعر کلاسیک، انسان بر منظره است که بر منظر شعر نیما مي نشیند. در شعرهای نیمايي خود نیما، « انسان » دارای موقعیتی طبقاتي است و در قشریندي اجتماعی جای معینی را اشغال مي کند: « خانواده سرباز»، « یک نفر » که دارد « در این دریای تند و تیره و سنگین - که مي دانید- » جان مي سپارد، « همسایه ام مسکین»، « پدر»، که با سبليتي آویخته و عصایي در دست در شعر او حضور به هم مي رساند، و خود نیما، که در فضايي سرسامي، با « سیولیشه » حرف مي زند.

## ۳ - طبیعت بر منظر

نیما، « طبیعت » خود را با « طبیعت » عنصری مقایسه مي کند. مي توان در شکلي تعمیم یافته، طبیعت را در شعر نیمايي، با طبیعت در شعر خراساني، و بلکه با طبیعت در شعر کلاسیک مقایسه کرد. طبیعت شعر کلاسیک، طبیعت نیست، انسان است: در شعر رودکی، پای « یخچه » در کنار درخت مي لغزد، در شعر عنصری، « ماه پر»، از شرم در حجاب مي شود، در شعر منوچهری، « انگور » آبستن مي شود، در شعر حافظ، « گل»، از این راه به باغ مي آید و از آن راه مي شود. در شعر نیمايي، طبیعت انسان شده، جای خود را به طبیعت در منظر انسان مي دهد: ماه مي تابد، رود است آرام بر سرشاخه يي اوجا تیرنگ دم بیاویخته رفته ست به خواب

## ۴ - نماد معطوف به سیاست

توضیح شعر نیمايي امکان پذیر نیست اگر از سمبلیسم حاکم بر زبان آن، به منزله يي یکی از مهمترین ویژگی های آن چشم پوشي کنیم. نیما برای بیان مسائل پرسناژهای خود، برای بیان فکرهای خود، تعمداً، و نه صدفه وار و از سر نا آگاهی، زبان نمادين خود را انتخاب مي کند. مسئله این نیست که این نمادها تا چه اندازه در خدمت استتیک شعر بوده اند یا از آن استتیک زدایی کرده اند، مسئله این است که چرا زبان نیما- و زبان شعر نیمايي بطور کلی- به زبانی نمادين تبدیل شده است. به بیان دیگر: آیا سمبلیسم نیمايي در کلیت خود، وظیفه يي اجتماعی\ سیاسی در برابر خود داشته است یا وظیفه يي جمال شناختي. نمادگرایی شعر نیمايي، در درجه يي نخست واکنشی به نیازهای سیاسی\ اجتماعی است. حال آنکه سمبلیسم در شعر کلاسیک ما، از همان « منم آن شیر یله » ي بهرام شاهي تا « مرغ گرفتار و قفس » پژمان بختیاري - دوست و



## ۵ - وزن شعر و دکلاماسیون طبیعی کلام

نیما، در جست و جوی « دکلاماسیون طبیعی کلام » بود، و این میل به دکلاماسیون طبیعی کلام - دکلاماسیون تاریخی - است که او را به شکستن وزن می کشاند. وقتی انسان، موضوعی اجتماعی \ تاریخی شد، زبان او هم به زبان کوچه و بازار میل می کند، و در این راه - اگر ضرورتی داشت قالب را هم می شکند. نیما، تا پانزده سال پس از افسانه - همچون سر آغاز شعر نیمایی - همچنان در چارچوب اوزان کلاسیک، با رعایت قید تساوی طولی مصرع ها، شعر می گوید. اولین شعر او، که در آن قید تساوی طولی مصرع ها در هم گسیخته شده است، شعر ققنوس (۱۳۱۶) است. پس از آن نیز، او شعرهای بسیاری با رعایت این قید سرود. شعر « تلخ »، و « هنگام که گریه می دهد ساز » و « مرگ کاکلی » در این شمار است، و این ها، غیر از رباعیاتی است که در « سنوات مختلف » سروده شده اند. نیما، شعر دو وزنی خود « شب همه شب » را، در آبان ۱۳۲۷ می سراید. او، پیش از این در شعرهای « همه شب » و « در کنار رودخانه » ( هردو در ۱۳۳۱) علاوه بر درهم گسیختن قید طولی مصرع ها، رعایت نظم هجایی اوزان کلاسیک را نیز در هم ریخته بود. مصرع هایی همچون: « گیسوان درازش - همچون خزه که بر آب » و یا: « در کنار رودخانه می پلکد سنگ پشت پیر » محصول ترکیب وزن و بی وزنی، و یا خود محصول ترکیب اوزان مختلف شعری است. نیما، همچنین در نامه یی که به احمد شاملو، و در تحلیل شعری از او می نویسد، از طریق ارجاع به نظرات قدما، به تئوریزه کردن شعر بی وزن می پردازد. بنابر این، اگر موضوع وزن را صرفاً در آثار و نظرات خود نیما بررسی کنیم، می بینیم که از رعایت اوزان عروضی تا عدم رعایت قید تساوی طولی مصرع ها، و تا بی وزنی، و تا چند وزنی کردن شعر، و تا تداخل اوزان در یکدیگر را دربر می گیرد. یعنی نیما، مسئله ی وزن در شعر را حل کرد. او، قابلیت اوزان کلاسیک را برای ایجاد « اثر نو » نادیده نگرفت، بلکه امکانات تازه یی در کنار این امکانات به وجود آورد.

## ۶ - شعر متعهد

شعر نیمایی شعری متعهد است. کلمه ی تعهد را در همان معنای متداول به کار می برم. یعنی تعهد به حوزه ی معینی از مسائل اجتماعی. این شعر که به لحاظ فرم تجربی است، به لحاظ محتوا - اگر به زبان روز بگویم - « استفاده ی ابزاری » دارد. شاعر نیمایی که در عرصه ی فرم، به ویژه در عرصه ی زبان می کوشد استقلال و فردیت خود را حفظ کند، در عرصه ی محتوا مبلغ نوعی اپوزیسیون فکری است و از « درد مشترک » فریاد می کشد، و همین، مایه ی تناقض درونی شعر اوست.

این ویژگی هاست که کلیت شعر نیمایی را می سازد. این ویژگی ها، ویژگی های یک شعر به لحاظ نوع شناسی نیمایی است، یعنی تعریفی کلی است که مانند هر تعریف کلی دیگری، ممکن است با مصادیق خود اینجا و آنجا همخوانی نداشته باشد.

## غزل نیمایی

بنابراین، غزل یا مثنوی نیمایی آن شعری است که بتوان با این ویژگی ها بدان پرداخت. چنانکه غزل کلاسیک را نمی توان از طریق انسان تاریخی توضیح داد. انسان تاریخی هم، در شعر کلاسیک که می نشیند به انسان غیر تاریخی، به انسان ازلی \ ابدی بدل می شود. و از این دست است همه ی مرثیه های شعر کلاسیک، که در رثای انسان ازلی \ ابدی سروده شده اند، خواه مرثیه ی خاقانی بر « امام محمد یحیی » باشد، خواه مرثیه ی مولوی بر « شمس » .

## غزل سیمین غزل نیمایی

سی و چند سال پیش، من غزلی گفته بودم که همان وقت ها به چاپ رسید. یکبار آن را در « انجمن ادبی ایران » که زیر نظر استاد فقید محمد علی ناصح و با همکاری استاد خطیب رهبر برگزار می شد خواندم. با خواندن مصرع دوم غزل که: « که رفته از برم آن سبز چشم رویایی »، استاد ناصح چهره در هم کرد. او، هم با « سبز چشم » مسئله داشت و هم با « رویایی ». استاد خطیب رهبر به وساطت مطرح کرد که: « استاد، جوان ها اخیراً چنین صفاتی به کار می برند »، یعنی که جایی برای بخشیده شدن من باز کرد. اما، مصرع بعدی غزل:



جگر دریده چون گل را      به کدام شاخه آویزم؟  
 به کدام سبزه بنشینم؟      ز کدام پشته بر خیزم؟  
 به کدام سرخ دل بندم؟      که شب سیاه زندانم  
 به کدام سبزه پیوندم؟      که پیام زرد پاییزم. . .

برای ذهن معتاد به غزل کلاسیک بخوانید کلافه اش خواهید کرد، اما به راحتی می‌توان آن را در کنار شعر نیما قرار داد که:

« به کجای این شب تیره بیاویزم قباي ژنده ي خود را . . . »  
 و یا در کنار آن شعر اخوان که :  
 « پوستيني كهنه دارم من . . . »

انسان، در شعر سیمین بهبهانی، موجودی کلی و ازلی \ ابدی نیست، مشخص است، چهره دارد، واقعیتی زمینی است با دردها و شادی‌های تاریخی، و می‌توان او را در فشری اجتماعی جای داد: « عروس گل به سر»، « مردی که یک پا ندارد»، « مادری که یک جفت پوتین « آویزه کرده به گردن»، و آن که: « به عرش دست و انگشتر جدا ز تن» می‌فرستد، « ایلخان و زهره» . . .

زبان سیمین، زبان کتاب است که پا به کوچه می‌گذارد و در بر خورد با زبان کوچه سوده می‌شود بی آنکه فرسوده شود. و همین است که گاه « مرس» می‌شود و گاه « تپ تپ تپ طبلی» می‌کوبد و گاه « به تکا به تکاپو» آمدن خان است بر سمند.

و البته نه سیمین در همه ی شعرهایش تیپیک نیمایی است و نه خود نیما. آن ویژگی‌ها که بر شمردم و این نمونه‌ها که آوردم صرفاً جنبه ی نوع شناختی دارد



<http://www.paymanemeli.com>

### **شعر: سیمین بهبهانی ملک الشعراء شعر امروز فارسی خوانده شد**

چهارشنبه ۹ می ۲۰۰۷- سیمین بهبهانی بانوی شعر امروز فارسی، شایسته ترین و توانا ترین زن امروز غزل مدرن پارسی پسند شده است. دستداران سرود و سرایش امروز شعر پارسی؛ او را برای جایگاه بلند " شاعر ترین زن " و "زاوار ترین " انسان هنر دوست، پیشنهاد کرده اند.

## **سیمین بهبهانی ملک الشعراء شعر امروز فارسی خوانده شد**

[فایل بی دی اف همراه با عکس های مراسم](#)

سیمین بهبهانی بانوی شعر امروز فارسی، شایسته ترین و توانا ترین زن امروز غزل مدرن پارسی پسند شده است. دستداران سرود و سرایش امروز شعر پارسی؛ او را برای جایگاه بلند " شاعر ترین زن " و " سزاوار ترین " انسان هنر دوست، پیشنهاد کرده اند. آگاه هستیم که پس از در گذشت ملک الشعراء بهار در دهه ی پنجاه سده کنونی تا این زمان کسی برای این جایگاه نامزد نشده بود. برای دانستن ماجرا و آشنایی با این درخواست، میباید گزارش رادیو فردا را یادداشت کنم که در همین مورد تهیه شده

مهم فرهنگی در زمینه ی زبان پارسی، به این متن و نبشته ی روزنامه نگار دانا در رادیو فردا خانم شهران طبری از لندن توجه بفرمایید:

### شهران طبری در کنار سیمین بهبهانی

" هنرمندان بدون مرز، انجمن سخن و دانشکده مطالعات علوم شرقی دانشگاه لندن به اتفاق، بانوی شعر ایران سیمین بهبهانی را به لندن دعوت کردند. به افتخار سیمین بهبهانی یکشنبه شب گذشته هفتم ماه می ۲۰۰۷ میلادی در تالار دانشکده شب شعری برگزار شد. مدیران انجمن سخن، سیروس ملکوتی مسئول هنرمندان بدون مرز و نیما بیبا از دانشکده مطالعات شرقی لندن در برگزاری شب شعر نقش بسزایی داشتند. در این شب شعر، سه بانوی نامدار شعر ایرانی و زبان پارسی میزبانی سیمین بهبهانی را عهده دار شدند: ژاله اصفهانی، لعبت والا و دکتر شاداب وجدی. دکتر شاداب وجدی در مصاحبه با رادیو فردا می گوید: سیمین وقتی شعر می گوید، همیشه متوجه انسان ها است و محرومیت هایی که می کشند .

### دکتر شاداب وجدی، لعبت والا و ژاله اصفهانی

سیمین بهبهانی در مصاحبه با رادیو فردا می گوید: خون را با آب می شویند و نه با خون، من امیدوارم هیچ وقت خشونت سرانجام کار ما نباشد و امیدوارم ایرانی هایی که در داخل ایران هستند و خارج ایران بتوانند به هم یکی شوند. خانم بهبهانی می افزاید: هر چیزی عمری و دورانی دارد و حتما یک دگرگونی هست، در دورانی که سرعت حاکم است بر همه چیز، هیچ چیز نمی تواند ثابت بماند، بنابراین ایران هم باید حتی حکومتش، حتی نوع زندگی افرادش دگرگون شود، منتها بدون خشونت.

ژاله اصفهانی، لعبت والا و دکتر شاداب وجدی هم برای سیمین شعر خواندن وهم او را در توانایی شاعر بودن به سزاواری به نیکویی ستودند. در سالن برونای دانشگاه لندن، در واقع جای برای سوزن انداختن نبود. کمتر برنامه یی تا این اندازه ایرانیان مقیم این شهر را بخود جلب میکند. یک بار دیگر شاهد آن بودیم که شعر و ادبیات فارسی وقتی از زبان توانا ودل گرم شاعر، شاعری چون سیمین بهبهانی بر می آید، که نماد مقاومت و شجاعت میخوانندش، چگونه دل و جان ایرانی و فارسی زبانها را می رباید.

دکتر شاداب وجدی شاعر و منتقد ادبی درباره شعر و اندیشه های او میگوید: شیرین ( سیمین ) از جوانی اش آنگاه که شعر میگوید، متوجه انسانها و محرومیتهایی است که می کشند. تمام شعر های او از " نغمه روسپی " اش، از بعد از انقلاب ، از موقع جنگ و قتی شعر " شلوار تاخورده دارد " را میسراید و شعر " تاکجا سپیده دم است " را میگوید، همه ی اینها انعکاسی از آن روح بزرگ و سرشار از محبت سیمین است. وقتی ما می بینیم که او در یکی از شعر هاش میگوید:

" مار اگر خانگی است، در امان می گذارمش،  
گرچه بیداد میکند، همچنان دوست دارمش."

در این اندیشه نگاه کنید، چه کسی میتواند اینهمه قابلیت، اینهمه ظرفیت دوست داشتن داشته باشد. سیمین در شعر سنگسار میگوید:

سوار خواهد آمد .سراثی رفت و رو کن  
کلوچه بر سبد نه، شرا ب در سبو کن  
ز شستشوی باران، صفای گل فزون تر  
کنار چشمه بنشین، نشاط و شستشو کن  
جلیقه زری را ز جامدان برآور  
گوش رسیده زخمی، به چیرگی رفو کن  
ز پول زرد به گردن ببند طوقی اما  
به سیم تو نیارزد، قیاس با گلو کن  
به هفت رنگ شایان، یکی پری بیارای  
ز چارقد نمایان، دو زلف از دو سو کن  
ز گوشه خموشی، سه تار کهنه بر کش  
سرودی گر توانی، به پرده جستجو کن  
چه بود آن ترانه؟ بله، به یادم آمد



ترانه ز دستم گلي بگير و بو کن  
 سکوت سهمگين را از اين سرا بتاران  
 بخوان، برقص، آري، بخند و هاي و هو کن  
 سوار چون در آيد در آستان خانه  
 گلي بچين و با دل نثار پاي او کن  
 سوار در سرايت شبی به روز آرد  
 دهنه به هرچه فرمان، سر از ادب فرو کن  
 سحر که حکم قاضي رود به سنگسارت  
 نماز عاشقي را به خون دل وضو کن

منتقدان سيمين گاه اين اندیشه را برآمده از دوران پيري و عواطف مقتضاي سن ميخوانند، اما سيمين در شعرهاي گذشته نيز از ارزشهاي انسان باورانه بيرون نميشود و عشق و نشاط را خانگي مي طلبد. او خواهان کنار هم بودن هاست، نه بر اندازي پايان ناپذير ايرانيان به دلايل خوب ويد بودن آنها.

بسياري از منقدان ادبي در عين حال که قدرت زبان و دانش سيمين بهبهاني را در پهنه ادبيات ايران مي ستايند، او را صاحب فکر و ذهني مجموع مي خوانند و معتقدند اشعار او و همواره در عين هشيارى نسبت به مسائل اجتماعي بوده و با شجاعت حرف دل مردم را در کلام شيواي شعر خود مي پيچاند. از اين رو مي گویند در غياب شاهان و اميران در ايران، جا دارد خود او را ملک اشعراي مردم برگزينند، چه تنها اين لقب را بر قامت شعر او برازنده مي بينند. گزارش اين همایش و سخنراني بزرگ او در لندن را، از سايت راديو فردا بخواند و نظر خویش را نيز در اين زمينه ابراز بفرمائيد.

اين ياد داشت، براي شاعران، سخن شناسان، ادیبان، ديوانيان و پاسداران فرهنگ بلند جاگاه زبان پارسي نبشته شده است. بدیهي است که نمیتوان آنرا متن مستقل ادبي دانست، اما بي گمان براي بيان اندیشه و دريافت شما از مفهوم ملک الشعرايي و مقام برترينه در شعر پارسي، نقش اندکي خواهد داشت. خواننده ي با همين مشخصات بالا حق دارد راي واندیشه ي خویش را در اين باره بيان کند و در صورت رضا ندادن؛ بدیل ديگري را پيشنهاد نمايد. در اين حقيقت نيز نبايد گمان راه يابد، که زني در مقام سيمين حق دارد بر کرسی بلند مرتبت شعر پارسي تکیه بزند و زنان سخنور پارسي زبان را سر بلند گرداند. من از همين دم دستم براي رضا دادن گزينش نیک سيمين در اين جاگاه بلند است و به آناني که پيشتر از ما اين تيز هوشي را داشته اند آفرين ميکنم.

هزاران نفر در دانشگاه لندن پاي سخنان سيمين نشستند

<http://www.fereshtehmolavi.net> نقد و نظر

## از عاشقانه تا مادرانه، از غزل تا روايت

اگر انقلاب مشروطيت را صلاي بيداري ايران از گذر آشنائي با مدرنيته يا تجدد بدانيم، دگرگوني نثر، تولد شعر نو، و پديداري رمان و داستان کوتاه به مفهوم امروزي را هم رویدادهاي انقلابي مي بينيم که پایه گذار ادبيات مدرن ايرانند.

در اين دوره صد ساله در ميان شاعران زن سه تن نام آورترينند: پروين اعتصامي، سيمين بهبهاني، و فروغ فرخزاد.

مقايسه اين سه موضوع مقاله هايي **{از ميهن بهرامي و پرتو نوري علا در نيمه ديگر. جلد ۲، شماره ۱.**

۱۹۹۳/۱۳۷۲} بوده است. در این نوشته محور سیمین بهبهانی است، اما به ناگزیر به دو دیگر بویژه پروین اعتصامی هم پرداخته می شود. تصویر ماندگار این سه شاعر زن نامدار در ذهن من تصویر دو دختر و یک مادر است و اشاره به آن در همین آغاز از این روست که نقطه شروع تامل من در موضوع این نوشته بوده است.

پروین چند ماهی بعد از انقلاب (۱۳۸۵ ش) به دنیا می آید؛ به یمن داشتن پدری آزادیخواه و اهل ادب فرصت آشنایی با خواسته های انقلاب و نیز ادبیات کلاسیک را می یابد؛ و در عمری ناکام و نا تمام که در اختناق رضا شاهی به پایان می رسد، بی اعتنا به گرایش های پیدا و ناپیدای نو در شعر، همه ذوقش را در پروراندن مضمون های اخلاقی، عرفانی، و اجتماعی در قالب های کهن به کار می گیرد.

سیمین بیست و اندی بعد از انقلاب و سی و اندی بعد از نیما زاده می شود. در نوجوانی، زمانی که غزل در سایه مشروطیت پذیرای محتوای سیاسی اجتماعی شده، پی غزل می رود. به سوی شیوه چهار پاره ای نیما کشیده می شود و از دوره میانی کار نیما {گرایشی که شاخه ای از رمانتیسم در شعر فارسی نامیده شده و "مضامین و زبان رمانتیک و سانتیمانتال و تلاش برای خلق ترکیبات نو و ابداعی از مشخصات" آن است. نگ. سعید یوسف. "گامی دشوار به سوی سادگی در غزل" در *آررش*. شماره ۸۴، ژوئن ۲۰۰۲، صص. ۲۳-۲۶.} تاثیر پذیرفته دو باره رو به غزل می آورد و با نو آوری هایش در آن خود را به امروز می رساند.

فروغ حدود سی سالی بعد از انقلاب به دنیا می آید (۱۳۱۲) و دو ساله هم کمتر از پروین عمر می کند (۱۳۴۵). همین عمر اندک اما آن قدر هست که او را به اوج برساند.

سواي ستایش ها و نکوهش های مرسوم، میزان نقد و بررسی جدی آثار این سه شاعر آن اندازه هست که نتیجه هایی را روشن کند. روی هم رفته در مجموعه این دسته از تحلیل ها در مورد شعر فروغ اتفاق نظر کلی چندان چشمگیر هست که جای حرفی در اینجا باقی نمی گذارد. در باره شعر سیمین هم جایی که اختلاف رای دیده می شود، در واقع بیشتر نه به شعر او، که به گونه شعری برگزیده او، یعنی غزل، برمی گردد؛ که این با توجه به دگرگونی های اساسی که او در غزل پدید آورده، تبیین پذیر است. می ماند پروین که آرای صاحب نظران در باره شعر او ضد و نقیض است. از سویی از "نو آوری ها"ی او گفته می شود؛ چنان که منتقدی می گوید که او "می خواهد حال دل باز گوید و از خود سخن بگوید و این شمه ای است از نو آوری های او که عمیقاً گرایشی است جدید و به خاستگاه تاریخی، فکری و فلسفی عنصر فردیت در جامعه ایران مربوط می شود." {نگ. احمد کریمی حکاک. پروین اعتصامی، شاعری نو آور. *ایران شناسی*. ویژه پروین اعتصامی. صص ۲۸۴-۲۶۴ نقل شده در مقاله پرتو نوری علا در نیمه دیگر...} و نیز به گمان منتقدی دیگر "از برجسته ترین شاعران تاریخ ادبیات فارسی" به شمار می آید.

[Hamid Dabashi. "Of Poetics, Politics and Ethics: The Legacy of Parvin Etesami" in *Once a Dewdrop: Essays on the Poetry of Parvin Etesami*. Edited with an introduction by Heshmat Moayyad. Costa Mesa, California: Mazda Publishers, 1994. p. 47-68]



[Fereshteh Davaran. "Impersonality in Parvin Etesami's Poetry" in *Once a Dewdrop: Essays on the Poetry of Parvin Etesami*. Edited with an introduction by Heshmat Moayyad. Costa Mesa, California: Mazda Publishers, 1994. p. 69-89]

، و نیز لحن و محتوای مذکر

[Leonardo Alishan. "Parvin Etesami, the Magna Mater, and the Culture of the Patriarchs" in *Once a Dewdrop: Essays on the Poetry of Parvin Etesami*. Edited with an introduction by Heshmat Moayyad. Costa Mesa, California: Mazda Publishers, 1994. p. 20-46]

نکوهش می شود و همچنین "لافونتن مونث دیر کرده" { رضا براهنی. طلا در مس.... تهران: ناشر مولف، ۱۳۷۱. ص ۲۵۲} نامیده می شود.

مبالغه ها به کنار، می توان گفت که این اختلاف در اساس از تضادی که در زمانه و زندگی پروین است، برمی خیزد. اگر بپذیریم که مشروطه خواهی یعنی تجدد خواهی جامعه ای سنتی و کرخت شده از خواب غفلتی چند صد ساله، می بینیم که این جنبش و این خواهش نخست در راستای شکل گیری ملت و دولت به صورت طلب حقوقی اجتماعی بروز می کند که نمودی عینی و ملموس دارند و درک و هضم مفاهیم فلسفی شالوده آن نیازمند سپری شدن سال هایی است. روند تکوین طبیعی آن مفاهیم و ارزش ها و دستاورد های آنها در بیرون از ایران بوده و ورودشان به ایران به ناچار ناهمزمان. بنابراین در نتیجه این ناهمزمانی نوعی ناموزونی و شکاف و شقاق در جامعه رخ می دهد که ویژه مرحله گذار است و همچنان به آن مبتلاییم. تب مشروطه شعر شاعران را اجتماعی و حتا غزل را سیاسی می کند. بهار، پروین، ایرج، عارف، فرخی و غیره همه از آزادیخواهی و تجددطلبی و مظاهر آن می گویند، اما این نیماست { ۱۳۷۵-؟-۱۳۲۸. نیما در قالب های شعر فارسی از نظر وزن و قافیه تغییر به وجود می آورد، قید تساوی کمی افاعیل عروضی را کنار می گذارد، مصراع ها را کوتاه و بلند می کند و درعین حال وحدت ارکان عروضی را حفظ می کند، و در انتخاب قافیه آزادی پیشه می کند. نیما از نظر محتوا و نوع دید شاعرانه به راهی تازه می رود. مثنوی "قصه رنگ پریده" در ۱۳۹۹ ش نخستین شعرش است و "افسانه" آغاز دوره میانی کارش و "ققنوس" آغاز دوره بعد از میانی است} که سال ها بعد با کارش نشان می دهد که مفهوم فرد باوری و تاثیر آن را در هنر درک و هضم و درونی کرده است. و سال ها بعد از نیما این کمال جذب و هضم و درونی کردن فرد باوری در کار هنرمند زن در کار فروغ جلوه می کند.

پروین مثل دیگر شاعران دوره مشروطیت به اقتضای زمانه وام گرفته هایمان از غرب، یا مضمون های اجتماعی سیاسی دوره اش را که ضرورت زندگی در عصر جدیدند می گیرد و در قالب های کهن می گنجاند. از عهد قدیم اما جز قالب ها و شگرد های کهن ادبی میراث عرفان و اخلاق و حکمت هم فراهم است. با این همه پروین که در آن عهد زندگی نمی کند، مخاطبش نه ممدوحی معین و نه خواصی مشخص است. بشر دوستی اش هم خواه ناخواه از جنس بشردوستی این زمانی ست تا از قماش "بنی آدم" دوستی سعدی. پروین همزاد انقلاب و فرزند فکری و تقویمی مشروطیت است. به آغاز عصر جدید و آغاز بیداری آگاه است، اما توان یا تمایل دل کندن از عهد قدیم را ندارد.

در نكوهش جهل و حجاب و ديگر قيد و بند ها داد سخن مي دهد، اما آموخته سنت و سر سپرده ادب قديم است. با اين همه اگر شعر او را با شعر همتاين مردش بسنجيم، نماي زنانه اي را حس مي كنيم كه شرمگينانه پيدا و ناپيدا است. زبان قراردادي و لحنش اگر مردانه است، زنانگي اش در رويكرد جز نگرش به آدم ها و اشيا و در توجه وسواس آميزش به چيزهاي پيش پا افتاده و جزئيات زندگي روزمره بروز مي كند. اگر از يك سو مردانه نمايي آشكار شعر او را به وعظ و خطابه مي كشاند، از سوي ديگر سرشت زنانه پوشيده اي هم هست كه او را روايتگر همه چيز ها و همه كساني مي كند كه به ديده ديگران يا نمي آيند يا خوار مي آيند. پروين در مرز ميان اين و آن، خود و ديگران، كهنه و نو، آزادي و استبداد، و سنت و تجدد سرگشته و ترسان است و اين واهمه و سرگستگي را در پس يقين خشك آموزه ها و آموخته ها پنهان مي كند.

حرف ديگر در باره پروين پرهيز از گفتن از خود است، تا حدي كه در پنهان كردن "خويشتن خود" تا سرحد نابودي كامل آن پيش مي رود. او كه مدام از رنج و درد ديگران مي گويد، تا جايي كه حافظه ام ياري مي كند، گمان نكنم جز در مرثيه شيوا وگيرا براي پدرش در جايي ديگر به روشني از رنج و درد خود گفته باشد. حتا شعر "سنگ مزار" كه مطلعي شخصي و دلنشين دارد بيدرنگ به اندرزي در دلجوئي از دل آزردهگان بدل مي شود. اگر قرار باشد به شاعران لقبی داد، چنان كه مثلاً مي گویند شاملو شاعر آزادي است، پروين را مي شود شاعر "ناخويشتن" ناميد، شاعري كه از "گفتن از خود" وحشت دارد. صرفنظر از اين كه اين از آموخته هایش است يا از كمروبي، گمان مي كنم آن طبع نازك و آن جان شكنده اي كه دغدغه آزردهگيهاي ديگران را داشت، از اين خويشتنداري و دم فرو بستن در مورد خود كم آزار ندیده است.

حالا اگر برگرديم به آن تصويري كه گفتم از اين سه شاعر در ذهن دارم، مي توانم در شرحش بگويم كه در آن تصوير پروين را دختر ترسيده اي مي بينم، با نگاهی رمیده؛ و در كنارش سيمين است كه نگاه خيره، درخشان، و پرمهرش مي گوید كه ايستاده است تا به او تكيه كني؛ و فروغ هم هست، دختری سرا پا وحشي، با نگاهی كه سودا و روياي ناختن را برملا مي كند.

همه مي دانيم كه از نظر تاريخي پروين مي تواند مادر سيمين باشد و فروغ هم با سيمين هم نسل است. شايد به همين دليل هم گفته شده كه انگار ميان پروين و سيمين رابطه مادر دختری است **{مقاله ميهن بهرامي در نيمه ديگر...}**. اما در تصوير من تقويم و تاريخ حكم گزار نيستند. اين برداشت حسي است و بيشتري به سرشت آنها و اين كه اين سرشت تا كجا شكوفا شده برمي گردد. همين هم مرا وامی دارد كه بگويم اگر پروين شاعر "ناخويشتن" است، فروغ شاعر فرديت تمام عيار خويشتن خود است. فرديتي كه اتفاقاً زنانه است، كمكي هم مادرانه است، و پيش و پيش از هرچيز "فروغ" است، به اين معني كه فروغ "شاعر فروغ" است و "والسلام". و سيمين كه سرودن شعر را از شوري زنانه آغاز مي كند، در تداوم پيشروي نرم و آرام خود در كمال به مهري مادرانه مي رسد، همچنان كه در كمال "شاعر مردم" مي شود.

برآيند ويژگي هايي از شاعر و شعرش سيمين را شاعر مردم مي كند. خود او مي گوید، "...زبان شعرم زبان مردم است بي آن كه خود خواسته باشم كه چنين باشد. مي دانم كه چه مي خواهند و مي دانند كه چه مي گويم. همين وبس... **{سيمين بهبهاني. با قلب خود چه خريدم؟ گزينه قصه ها و ياد ها. لوس آنجلس: شركت**

کتاب، ۱۳۷۵، ص ۱۷} در این حرف که هم حقیقتی را می گوید و هم از بصیرت گوینده اش نشان دارد، نکته ای است محوری و آن این است که می گوید، " بی آن که خود خواسته باشم که چنین باشد." یعنی که به گونه ای طبیعی، و نه از روی قصد و غرض، چنین شده است که شاعری پس از تلاشی مدام و پنجاه ساله در پی "من شاعر" خود دویدن نگاه می کند و می بیند که شعرش سبک و سیاق و مهر و نشانی ویژه دارد. این البته به هیچ روی به معنی ناآگاهی شاعر از کار خود نیست. برعکس به این معنی است که شاعر به درستی و به کوشش در پی کشف "من شاعر" خود و تحقق بخشیدن به گوهر درونی خود بوده است و به اقتضای سرشت خود و نه ضرورت های بیرونی راه و رسم خود را یافته است.

بنا بر این گفته، سیمین شاعری است که روی سخنش با مردم است و شعرش حرف مردم را به زبان مردم می گوید. پیش از باریک بینی در گفته شاعر، شاید بد نیست روشن شود که این "مردم" کیستند. تعریف "مردم" البته همیشه ثابت و بی ابهام نیست. اما همیشه بی شک کثرت را می رساند. این مردم با "عوام" که در گذشته در برابر "خواص" می آمد، فرق زمانه ای دارد. با "خلق" هم که مترادف "مردم" اما در قید و چارچوب یک ایدئولوژی خاص است فرق دارد. این "مردم" مفهومی امروزی دارد، یعنی جمع کثیری از افراد ملت ایران که توانایی خواندن و حظ بردن از شعر به زبان فارسی را دارند. بنابراین هم می تواند شمار اندک خواص شعر دوست را که شعر خوانی بخشی ضروری از زندگی شان است، در بر بگیرد، و هم حتماً شامل گروه پرشمار کسانی می شود که شعر ضرورتشان نیست اما اگر شعری با ویژگی های مناسب در دسترس داشته باشند، از آن بهره مند می شوند. پس این از مخاطب سیمین شاعر که، برحلاف بسیاری از شاعران این روزگار که برای شاعران دیگر شعر می گویند، گسترده ترین مخاطب، یعنی "مردم" در معنی گفته شده را دارد.

اما حرف مردم یا محتوا و مضمون شعر او چیست؟ در شعر معاصر ایران به دلایل تاریخی هم گرایش به طرح مسائل و مضامین اجتماعی سیاسی رواج داشته و هم "تعهد اجتماعی" دغدغه خاطر بسیاری از شاعران بوده است. با این همه صرف طرح مسائل اجتماعی شاعری را شاعر مردم نمی کند. نمونه اش پروین که هم در گفتن از درد و رنجهای مردم کم نمی آورد، و هم پشتوانه جایگاهی تثبیت شده در ادبیات رسمی را دارد، با این حال "شاعر مردم" نیست. فروغ هم به رغم شهرت و یا توجه اش در برهه ای به مسائل اجتماعی به دلایلی شاعر مردم نیست. طبیعت مردم مدار و مردم دوست سیمین او را به شکلی غریزی و طبیعی به سوی آدم های عادی و پاره هایی از زندگی روزمره آنها می کشاند. آنچه در کار پروین در حد مضمون می ماند، در کار سیمین از مضمون فراتر می رود. سیمین دانشور می گوید که "سیمین بهبهانی نبض زمانه دستش است...". **{سیمین دانشور. نیمه دیگر...}**. به گمان من "نبض زمانه و مردم زمانه" دستش است. او هم با تمام وجود خود در زمانه زندگی می کند، و هم با تمام وجود خود با مردم زمانه پیوند دارد. از همین هم هست که به این راحتی و تا این حد طبیعی با مردم رابطه برقرار می کند. اما این برقراری ارتباط با جمعی کثیر از آدم هایی بس متفاوت جز از دیدگاهی فراگیر و عام شدنی نیست. هم خود شاعر و هم شعر او آن قدر روشن هست که باور ها و پسند های شخصی اش را عیان کند، اما شاعر خوب می داند که در زمانه ای چنین پر تنش و پر تضاد، چیزی جز بنیادی ترین اشتراک های بشری نمی تواند آدم ها را به هم وصل کند. به این ترتیب از جز به کل و از این زمانی و این مکانی به همه زمانی و همه مکانی می رسد. نمونه اش را در شعر "گردن آویز" می بینیم که تکیه بر عشق مادر در برابر رسوایی جنگ است.

ویژگی دیگر "زبان مردم" است. وفاداری سیمین به غزل به هر دلیل که باشد، تحول مستمر شعر و شعور فردی- اجتماعی اش او را به نو آوری هایی در آن واداشته است. این نو آوری ها، ضرورتی برخاسته از دل همراهی با زمانه و مردم زمانه است که به کار گرفتن "زبان مردم" را برای او ناگزیر کرده است. دو نمود برجسته از وام گیری از زبان مردم در شعر او چنینند: (۱) وزنهای جدید او برگرفته از کلام گفتاری روزمره است؛ (۲) تنوع موضوعی و استقلال بیت ها که در تعریف کلاسیک غزل "شرط" است، در کار او جای خود را به تداومی موضوعی می دهند -- تداومی که در روایت به بهترین شکل متجلی می شود. بر این روال شاعر عنصر روایت و کلام گفتاری را که در اساس به قلمرو نثر و داستان تعلق دارند، وارد غزل که در بنیاد برای شعر غنایی پدید آمده می کند. نمونه ای از حضور این دو عنصر را مثلاً در شعر "کودک روانه در پی بود" می بینیم.

گفتن ندارد که البته ما گونه "شعر روایی" را داریم که قدمت آن به نخستین حماسه های منظوم می رسد و گفته می شود که چه بسا قدیم ترین نوع شعر باشد. نمونه های کلاسیک آن هم در ادبیات جهان و نیز در ادبیات کهن فارسی اندک نیست. تعریف ساده و کوتاه آن هم این است که "شعری که داستانی را می گوید چنان که توازن میان شعر و داستان بر قرار باشد." همچنین شعر روایی را پیش درآمد و زمینه ساز رمان هم دانسته اند و شعر روایی بلند را به رمان و شعر روایی کوتاه را به داستان کوتاه تشبیه کرده اند. این دانسته ها می شود به این بینجا مد که شعر هایی از شاعر که دارای عنصر روایتند، از زاویه شعر روایی بررسی بشوند. فرزانه میلانی، که گمان می کنم جامع ترین بررسی را در باره سیمین بهبهانی به انجام رسانده است، به مسئله روایت و داستانسرایي در کار های او اشاره کرده است. آنچه در اینجا برای من مطرح است، آن ضرورتی است که شاعر را واداشته است تا روایت و گفتار عادی را به میزانی چشمگیر در شعرش به کار گیرد، ضرورتی که به گمان من از همگامی و هممنفسی شاعر با "زمانه و مردم زمانه" بر می خیزد.

هر چند ما در شعر معاصر ایران نمونه هایی از شعر روایی داریم، گمان نمی کنم این گونه شعری گونه ای غالب در این دوران بوده باشد. این را هم نمی دانم که آیا در بعد از انقلاب گرایش و کشش شاعران روی هم رفته به شعر روایی نسبت به پیش از انقلاب بیشتر شده یا نه. آنچه گویا می دانم، یا در واقع می بینم و می بینیم، این است که انقلاب در صحنه ادبیات، چه شعر و چه داستان، دگرگونی هایی پدید آورده و یکی از این دگرگونی ها سلطه روایت به مفهوم گسترده آن است. به این ترتیب که صدر نشینی شعر جای خود را به صدر نشینی داستان داده است. در نوشته ای من پیگیر ربط این قضیه با دگرگونی دیگری، یعنی نقش زنان نویسندگان در بعد از انقلاب بوده ام. این که در شعر های پس از انقلاب سیمین بهبهانی روایت و گفتگو و گفتار عادی اهمیت چشمگیری پیدا کرده است، به گمان من با آن دو دگرگونی پیوند دارد و حکایت از توجه آگاهانه یا غریزی او به این دو دگرگونی است.

پیوند ژرف و طبیعی میان سیمین بهبهانی و مردم که شاید بشود با واژه هممنفسی آن را بیان کرد، فراتر از آن رابطه ای است که میان یک نویسنده و موضوع نوشته هایش است. این رابطه تبعاتی برای او به همراه می آورد. آنچه که بر این مردم و در میان آنان می گذرد، دستمایه شعر و هنرش است و این دستمایه در برهه ای، مثلاً بعد از انقلاب، دیگر در پیکره آشنای غزل نمی گنجد و فضایی چون روایت می طلبد. به همین سیاق واژگان و نحو و همه دیگر عناصر شعر او از این اتفاق تاثیر و تغییر می پذیرند.





گذشته از نقش انقلاب و پیامد هایش در جا بجایی شعر و روایت در صحنه ادبی، ماجرای دیگر روی آوردن چشمگیر زنان به روایت گویی است. شاید بشود گفت که زنان در قیاس با مردان با روایت، زبان گفتاری، و روزمره گی طبیعی تر و خود به خودی تر رابطه پیدا می کنند. بعید نیست که درسنت شفاهی و همین طور در قصه گویی سرخشی برای این تصور پیدا شود. به هر صورت در اینجا فقط به این بسنده می کنم که چه بسا روی آوردن سیمین بهبهانی به روایت و به کار گرفتن زبان گفتار عادی و روزمره از این جا سرچشمه بگیرد.

افزون بر حرف و زبان مردم، دو ویژگی دیگر در شعر های سیمین بهبهانی هست که شاید بیش از ویژگی های یاد شده مردم را شیفته شاعر و شعر هایش می کند و گسترده ترین مخاطب را برای او به ارمغان می آورد. این هر دو ویژگی به نوعی به سیر و سلوک شاعر بر می گردد و از سرشتی زنانه آب می خورد که میل و توان "وصل کردن" دارد و از فصل گریزان است. نخستین این دو از نگرش شاعر سرچشمه می گیرد. در این صدسال رویارویی سنت و تجدد با یکدیگر که نوعی زندگی بینابینی را ناگزیر کرده است، شاعران و نویسندگان هم به فراخور حال و هوای ذهنی و روحی و واقعیات زندگی اجتماعی و فردی خود به شکلی در برابر آن واکنش نشان داده اند. برخی سنت را برگزیده اند و برخی دیگر تجدد یا مدرنیته را. گروهی تقابل و تضاد این دو را عمده دانسته اند و گروهی دیگر از آشتی این دو دم زده اند. سیمین بهبهانی شاعری است که هممنفس و همگام با مردم است. مردمی که واقعیات زندگی روزمره را طبیعتاً مقدم بر دغدغه های فکری و ذهنی می دانند و برای بقا و دوام خود در جهانی بینابینی دست به تلفیق عناصر متضاد سنت و مدرنیته می زنند و از ناسازگاری یا نا موزونی حاصل هم باکی ندارند. و شاید درست به دلیل همین بی باکی است که به انجام این کار موفق می شوند. در روزگاری که دوگانگی و در واقع چندگانگی صفتی غالب و جهانگیر است، احیای سنت و سازگار کردن آن با مقتضیات روز حیرت آور نیست. از این گذشته اگر تنوع و آزادی را اصل بدانیم، چه بسا بازسازی و دیگر نمایی گونه های کهن و یا هرگونه ترکیب و تلفیقی نه تنها روا که بجا هم باشد. بحث در باره "سنت گرایی نوین" سیمین بهبهانی را فرزانه میلانی در مقاله اش پیش کشیده است **{ فرزانه میلانی. نیمه دیگر... }**. آنچه در اینجا مورد نظر من است همخوانی شیوه شاعر در کارش با شیوه زندگی ذهنی و عملی مردمی است که مخاطبان او هستند.

ویژگی دیگری که سیمین را شاعر مردم می کند و زمینه ساز تصویر شخصی من از شاعر می شود، مهر و منش مادرانه ای است که در بسیاری از شعرهایش جلوه می کند و گرما و نرمایی نوازشگر دارد. نمونه آشکارش را در شعر "شلوار تا خورده دارد" می بینیم. ضیا موحد می گوید، "کارنامه ... شاعری سیمین کارنامه فریاد، اعتراض و جنگیدن با دروغ و بی عدالتی است." پس "بیهوده نیست که چنین در قلب مردم ما جا دارد." **{ ضیا موحد. تاملی در شعر سیمین بهبهانی. نیمه دیگر... }** من گمان نمی کنم صرف فریاد و اعتراض محبوبیتی عام به بار بیاورد. این فریاد ها و اعتراض ها در لفافی از عطوفتی ژرف که داوری و دسته بندی نمی کند، از خشونت و کینه ورزی و جزمیت در امان می ماند و به این شیوه است که بر دل می نشینند.

و، سر انجام آن که سیمین بهبهانی شاعری است که شعرش با دلش و دلش با مردمش یگانه است.

عمرش دراز و جانش جوانتر باد!

متن سخنرانی در "سمپوزیوم بین المللی در باره سیمین بهبهانی در دانشگاه تورنتو در ژوئن ۲۰۰۶. منتشر شده در "نگاه نو"،

. ۱۳۸۵

## پگاه احمدی

بعد از فروغ فرخزاد ، بدون شک سیمین بهبهانی ( ۱۳۰۶ ش ) مهم ترین و پرسابقه ترین شاعر زن چند دهه اخیر بوده است

شاید مهم ترین ویژگی اشعار سیمین ، توجه نشان دادن به موضوعات و استفاده از تعبیری باشد که تا پیش از او به این شکل و بویژه در قالب غزل معمول نبوده است . طبع آزمایی این شاعر در اوزان دشوار عروضی و خلاقیت او در استفاده از اوزان جدید را نیز باید به این امر افزود

علاوه بر این ، پاره ای از وزن های عروضی در شعر سیمین ، ابداع خود اوست و بیشتر از ترکیب افاعیل سه بحر " رجز " ، " هزج " و " رمل " بوجود آمده است

این نکته قابل توجه است که اشعار سیمین اگرچه بیشتر در قالب غزل سروده شده است اما اندیشه سیاسی - اجتماعی او را به خوبی بازتاب می دهد

:

وقتی که تهمت می گذارند در جیب های بی گناهت  
یک آسمان قطران و نفرت می بارد از چشم سیاهت

...

اما تو نازویی نه تاکی از باد سردت نیست باکی  
چون ابر بهمن بر تو بارد سیمین شود تاج و کلاهت  
بنویس بالای سیاهی با خط خون این دادخواهی  
کی از شکستن می هراسد کلک و بنان دادخواست  
تا با قلم پیوند داری کی بیم حبس و بند داری  
بنویس ، بی باکانه بنویس این است و جز این نیست راحت

( از مجموعه یکی مثلا این که ... )



سیمین بهبهانی با پرداختن به موضوعات اجتماعی و مضمون افزایی به قالب غزل ، از این قالب محدودیت زدایی کرد و به جای پیروی از سنت موضوعی غزل ، آن را به خدمت بیان اندیشه خود درآورد :

یک متر و هفتاد صدم افراشت قامت سخنم  
یک متر و هفتاد صدم از شعر این خانه منم

...

یک مغز و صد بیم عسس فکر است در چارقدم  
یک قلب و صد شور هوس شعر است در پیرهمنم

...

ای جملگی دشمن من جز حق چه گفتم به سخن  
پاداش دشنام شما آهی به نفرین نزنم

...

هفتاد سال این گله جا ماندم که از کف نرود  
یک متر و هفتاد صدم گوری به خاک وطنم

( همان )

و اما در مضامین عاشقانه نیز سیمین از بیان ویژه خود پیروی می کند :

در زیر چادری از ابر با آفتاب خوابیدم

...

حیران و خیره رویش را می دیدم و نمی دیدم  
(همان)

انگار گریه ملوسی خوابیده روی دامن من  
خودکام و راضی و تن آسان گرمی دوانده در تن من

...

این اوی اوی اوست پنهان در پوشش من من من

...

بس شرم روست این من او بس بی حیاست آن زن من  
( همان )

به هر حال سیمین بهبهانی شاعری ست که اگرچه سنت کلاسیک شعر فارسی را ادامه داده است اما در زمینه بسط و گسترش زوایای آن از هر دو جنبه فرم و محتوا به تشخیص رسیده و شعرهای مستقلی را به ادبیات عرضه کرده است که اثر انگشت شخصی او بر آن ها بوضوح دیده می شود.

## تعطیلی ماهنامه "نامه" به بهانه انتشار شعری از سیمین بهبهانی

وحید ثابتیان  
۲۱ شهریور ۱۳۸۵

با توقیف ماهنامه "نامه" یکی از معتدل ترین رسانه های که دیدگاه های طیف های مختلف فکری از جمله نیروهای ملی - مذهبی، اصلاح طلبان، جمهوری خواهان لایک و نیروهای معتدل و دموکرات خارج از کشور را پوشش می داد نیز به جرگه دهها نشریه توقیف شده طی سالهای اخیر پیوست.

روابط عمومی نشریه نامه در نامه ای به رسانه های خبری اعلام کرده است: "هیات نظارت بر مطبوعات در جلسه مورخ ۸۵/۶/۱۳ ادامه نشریه ماهنامه سیاسی نامه را متوقف کرد. پرونده نامه جهت اقدام مقتضی به دادگاه ارسال شد." صاحب امتیاز و مدیر مسئول نامه کیوان صمیمی بهبهانی، سردبیر آن مجید تولایی و دبیر تحریریه علیرضا کرمانی است

"مجید تولایی" سردبیر "نامه" به ایرنا گفته است: "علت توقیف نشریه به دلیل انتشار سروده ای از "سیمین بهبهانی" ذکر شده است." به گفته این فعال مطبوعاتی این شعر از یکی از کتابهای این شاعر که برای دومین بار در سال گذشته مجوز تجدید چاپ را از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی دریافت کرده است، برداشت شده بود و هیچ دخل و تصرفی در آن صورت نگرفته است. تولایی گفته است که هیات نظارت بر مطبوعات انتشار این شعر را توهین به مقامات کشور تلقی کرده است. به گفته وی اگر این شعر به لحاظ محتوایی ایراد داشت، باید مجوز چاپ و تجدید آن از سوی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی صادر نمی شد."

تولایی گفته است: "هیات نظارت بر مطبوعات این حکم را به مسوولان نشریه ابلاغ نکرد و تنها رونوشت تصمیم خود را که به دادرسی ویژه کارکنان دولت و رسانه ها ارسال شده بود، به دفتر ماهنامه ارسال شده است." لازم به ذکر است شعر یاد شده از خانم سیمین بهبهانی بهبانی در شمار ۴۸ ماهنامه این نشریه به تاریخ اسفند ماه سال گذشته منتشر شده است. در آخرین شماره این نشریه مقالاتی از دکتر پرویز پیران، محمد شریف، مسعود بهنود، مرتضی کاظمیان، کامبیز نوروزی، مصطفی تاج زاده و دکتر یوسف مولایی به چاپ رسیده است

"علیرضا کرمانی" دبیر تحریریه ماهنامه "نامه" نیز به خبرگزاری آفتاب گفته است: "حکم توقیف نامه هفته گذشته از سوی هیات نظارت صادر شد و از کانال های غیر رسمی ما هم از این موضوع مطلع شدیم و با وجود اینکه تا امروز سکوت کردیم و از رسانه ای شدن آن خود داری کردیم تا توضیحات خود را به اعضای هیات نظارت ارائه دهیم، اما امروز مدیر کل مطبوعات داخلی رسماً اعلام کرد که ماهنامه توقیف شده است."

کرمانی در مورد شعر سیمین بهبهانی که بهانه توقیف نشریه شده گفته است: "ما شعری از خانم سیمین بهبهانی چاپ کردیم که از یکی از کتاب های ایشان با عنوان بهارانه تر که با مجوز وزارت ارشاد در سال ۸۴ چاپ شده بود انتخاب شد. نه تنها ما نه هیچ یک از شعرا یا خوانندگانمان از این شعر برداشت توهین آمیز نداشتند." به گفته کرمانی "با توجه به ساختار تحلیلی و روند کلی حاکم بر نشریه ما نه نیازی به اهانت در قالب شعر داشتیم و نه اساساً روند و عملکرد ما تا کنون در راستای اهانت به افراد و مسئولان شکل گرفته بود." همزمانی تعطیلی "ماهنامه نامه" و روزنامه "شرق" دو تریبون دیگر را از دگراندیشان منتقدین دولت ستاند. نکته جالب آنکه به مانند سالهای پس از دوم خرداد ۱۳۷۶ و حضور محمد خاتمی به عنوان ریاست جمهوری، بار دیگر در هنگام سفر وی به یکی از کشورهای جهان دوم مطبوعه دیگر توقیف شدند. پیش از این محافظه کاران برای تحت تاثیر قرار دادن سفرهای وی با دستگیری روزنامه نگاران و تعطیلی مطبوعات به ایجاد جنجال داخلی اقدام می کردند. این در حالی است که بیشتر انتقاداتی که در طی سفر محمد خاتمی نسبت به عملکرد وی در طی دوران ریاست جمهوری شده است، در واقع انتقاد از گروه های نزدیک به دستگاه های است که دست اندر کار بستن مطبوعات و برخورد با روزنامه

نگاران بوده اند. ماهنامه نامه یکی از تحلیلی ترین نشریان موجود در کشور بود که هیچگاه در خصوص وقایع خبری روز به اظهار نظر نمی پرداخت و تلاش می کرد پایگاهی نظری برای گرایشات فکری یاد شده باشد .



<http://www.nashrieh-nameh.com>



بهار! باز هم سبزی؟  
تو آشکار و من بینا،

بهار! باز گلپوشی،  
چه قصه رفته با چشمم؟  
بنفشه چشمورو دارد،  
غمم هزار تو دارد

عقاب آهنین پیکر  
فکنده ز آسمان بر سر،  
کجا تگرگ می بارد!  
نصیب عالم از بالا

در آتش دو دیوانه  
روانه خون خلقی را  
مگر بدان نظردوزی  
که من جز این دو پیروزی

بهار! رنگ خون داری،  
که مرگ کمتر از برگت



<http://www.iranian-writers-exile.org>

## نوبل در ادبیات برای سیمین بهبهانی

سوئد، استکهلم، ابسال،

هیئت محترم جایزه نوبل در ادبیات!

کانون نویسندگان ایران، مستقل‌ترین نهاد اهل قلم ایران که طی قریب به چهل سال، در راه دفاع از آزادی اندیشه و بیان هزینه‌های سنگینی را تحمل کرده است، و در عین حال خانه‌ی مشترک نامدارترین شاعران و نویسندگان آزادیخواه بوده و هست، خرسندی خود را نسبت به نامزدی خانم سیمین بهبهانی، شاعر بزرگ و عضو کانون نویسندگان ایران، برای دریافت جایزه نوبل در ادبیات اعلام کرده و امیدوار است که با انتخاب نهایی نماینده‌ای از نمایندگان ادبیات ایران، به نادیده گرفتن فرهنگ و ادبیات یکی از موثرتری جوامع متمدن بشری پایان داده شود.

کانون نویسندگان ایران

۱۳۸۵/۴/۶

<http://www.mguitar.blogfa.com> گیتار و موسیقی

سیمین بهبهانی

سلام دوستان خوبم که امیدوارم همیشه خوب و خوش باشید! مقاله‌ی ای بود در معرفی یکی ترانه سرایان و شاعران معاصر کشورمان که نکات جالبی را در بر دارد که تقدیم به شما عزیزان می‌کنم. در ضمن جا دارد در باره سوال دوستان در مورد ریتم عرض کنم که چون با نوشتن چندان صحیح نمیتوان در مورد ریتم صحبت کرد من ترجیح دادم که اصلاً چیزی نگویم تا زمانی که بتوانم در اینجا ریتم صحیح هر ترانه را برای شنیدن قرار دهم. و همچنین در پاسخ به دوست عزیز که بنده را متهم به آموزش اشتباه کرده بود آن هم به خاطر آکورهای ترانه سفر بگم که ایشان مطلب انتقال گام در موسیقی را مطالعه نکرده اند!! باز هم بگویم که هر آهنگی در گام‌های مختلف تنظیم میشود که میتوان با توجه به وسعت صدایی هر خواننده‌ی آن را تغییر داد. به همین خاطر ترانه سفر که فرامرز اصلانی میخواند در گام Cm قرار دارد ولی تنظیمی که در این جا هست در گام Am! سیمین بهبهانی شاعری است که تمام تلاش شعری اش را صرف پیوند شعر کلاسیک با ذهن و زبان مدرن کرده. او در قالب غزل با ایجاد وزن‌های ضربی و دوباره کردن آن شکل جدید به اوزان در غزل بخشیده که شور و نشاط خاصی را در شعر او ایجاد کرده و شاید نشاط و شعفی که هنوز در چهره اش دیده میشود از سر و کار داشتن با غزل در وجودش ریشه کرده. هنگامی که از شعر و شاعران نسل خودش صحبت میکند، شادمانی خاصی را احساس میکند و با غرور نام هم نسلانش را میبرد. در بین شاعران نسل خود علاقه و احترام خاصی را برای شاملو قائل است و او را در قله میداند. میگوید: شعر من با شاملو تفاوت بسیاری دارد و همین تمایز باعث علاقه من به شعر اوست چرا که فاصله‌ها همیشه در مقایسه با نقطه مقابل سنجیده میشود و همین موجب میشود که من سنجی‌ای برای کار خودم داشته باشم. شاملو اگر چه زبانش متفاوت بود اما از ادبیات کلاسیک وام می‌گرفت و عمق و مطالعه در ادبیات او را چنین قدرتمند کرده بود. بهبهانی شعر کلاسیک را نه یک فضای بسته محدود بلکه جریان‌ی سرشار از تجربه و کلام می‌داند که پیوند با آن میتواند شعر را به منتهی درجه تعالی برساند. خود او قدرت و توانایی خاصی برای انتخاب واژگان دارد و مفاهیم در غزلیات او از دایره واژگانش تاثیر خاصی می‌گیرد. به طوری که او می‌داند چه دایره واژگانی میتواند مفاهیم اجتماعی، سیاسی، لیریک و یا عاطفی ایجاد کند و حتی چه دایره‌ای از واژگان در یک غزل سبب میشود که مفاهیم متعددی جمع شود و برداشت

متعدد از يك شعر را ايجاد كند. سیمین بهبهانی کسی است که با تاثیر از شعر کلاسیک توانست تاثیر و عمق زیادی در غزل ببخشد و ظرفیت های جدیدی برای آن کشف کند. سیمین بهبهانی نیز همچون بسیاری از نویسندگان و شاعران قرن اخیر تحصیلاتش در رشته حقوق بوده. او در اواسط دهه ۳۰ به دانشگاه تهران وارد شده و در کلاس های درس بسیاری از حقوقدانان برجسته آن زمان همچون مرحوم دکتر امامی، سنگلجی، دکتر عمید، دکتر پاد، دکتر باهری و میرزا محمود شهابی و... شرکت کرده. او درباره اینکه چرا رشته حقوق را انتخاب کرده میگوید: اتفاقاً من میخواستم ادبیات بخوانم و دانشکده ادبیات هم رفتم اما در سال ۳۶ که وارد دانشگاه شدم من تقریباً شاعری شناخته شده بودم و سطح توقع از من خیلی بالا بود یادم میآید که در همان اوایل شادروان معین مرا از میان همه دانشجویان صدا کردند و گفتند: شما همان خانم شاعره هستید؟ گفتم: بله. بعد يك شعر عربی بدون اعراب به من دادند و گفتند بخوان. من البته آن را خواندم اما هم دست و پام را گم کرده بودم هم قبلاً آن شعر را ندیده بودم و فرصت هم نداشتم که فعل و فاعل و مفعول را پیدا کنم و به آن طریق اعراب درست آن را بیان کنم. گفتم: آقای دکتر من قبلاً این شعر را ندیده بودم. گفتم: شما باید بی اعراب هم بخوانید! چون دیدم سطح توقع خیلی بالا بود فردا صبح رفتم به دانشکده حقوق؛ هنوز هم فرصت ثبت نام داشتم که ثبت نام کردم. اتفاقاً در همان روز اول آقایی آمد و گفت: شما اینجا چه میکنید. گفتم: آمده ام درس بخوانم. گفتم ما که مردیم از پس اینها بر نمیآییم شما چطور میخواهید درس بخوانید. دانستم که اینجا هم به زن به چشم ضعیفه نگاه می کنند. باید یادآور شوم که در آن زمان دانشکده حقوق ۴۰۰ دانشجو داشت که از آن تعداد ۸ نفر دختر بودند و من که نفر نهم بودم و بعد هم يك نفر بعد از من آمد و کلاً تعداد ما ۱۰ نفر بود که روي يك نیمکت مینشستیم. به هر حال علاوه بر دانستن های ارزشمندی که آن جا به دست آوردم زبان عربی را هم با قواعد صرف و نحویش تا حدی خوب آموختم. استاد ما دکتر علی اکبر شهابی بود. سیمین بهبهانی شعر را پیش از ورود به دانشگاه شروع کرده بود و تا زمان شروع تحصیلش دو دفتر به چاپ رسانده بود. در دفتر شعر اول جای پا بیشتر مضامین اجتماعی و قالب چهار پاره است میگوید: اولین دفتر شعر من سه تار شکسته بود که علی اکبر علمی آن را در ۱۳۳۰ منتشر کرد و مقداری اشعار سنین ۱۵ تا ۲۰ سالگی من در آن بود، هنگامی که میخواستم جای پا را منتشر کنم تعدادی از شعرهای آن را گذاشتم در جای پا و بعدی هم شعرهای بعد من بود، حالا که نگاه میکنم میبینم برای يك دختر ۱۷-۱۸ ساله چیزهای بدی نبودند. سه تار شکسته دیگر منتشر نشد و جای پا دفتر دوم بیشتر دارای مفاهیم اجتماعی بود در قالب چهار پاره و گاهی نیز مثنوی. نگرش بهبهانی در این کتاب نگاهی رادیکال و مدرن نسبت به وضعیت جامعه است. او به عنوان يك شاعر نسبت به شرایط موجود در جامعه واکنش نشان میدهد و سعی میکند از طریق به شعر کشانیدن مسائل اجتماعی هم حوزه مفاهیم شعر را وسعت ببخشد هم شکل اعتراض آمیز به آن ها ببخشد. از طرفی چهار پاره نیز امکاناتی را برای این مفاهیم به او میدهد. خود او در این زمینه می گوید: من چهار پاره را دوست داشتم به این علت که يك درجه از مثنوی دست شاعر بازر تر بود می توانستم قافیه ها را زود به زود عوض کنم، وزن سبک و کوتاه بود و منطبق بود با آن چه که میخواستم. ضمناً قالب برگرفته از شعرهای غربی بود و نیما آن را در افسانه تجربه کرده بود و در سال های ۲۰ و ۳۰ خیلی طرفدار داشت و شاعرانی مثل رحمانی، نادرپور، کسرابی، مشیری، توللی و... در این زمینه کار میکردند و همه هم محتوای عاشقانه و لیریک داشتند ولی بیشتر کار من در این زمینه کار اجتماعی بود. من از زمان نوجوانی هم که کار شعر را شروع کردم اولین کارم يك غزل اجتماعی بود با این مطلع که: ای توده گرسنه و نالان چه میکنی؟ ای ملت فقیر و پریشان چه میکنی؟ البته شعر شاید بچه گانه به نظر برسد اما نماینده طرز تفکر من بود. من فکر میکنم که حتی عواطف خصوصی من نیز به نوعی بیانگر عواطف جمعی باشد. وقتی که من از يك درد به عنوان درد اجتماعی صحبت میکنم، آن درد، درد من است. در واقع من هستم که با آن درد درگیرم. هیچ وقت رهایی از آن عاطفه ندارم. این است که آن ها را در خود مستحیل میکنم یا حتی بالعکس من در آن عواطف مستحیل میشوم. یعنی هر چیزی که بیرون از جان و حوزه زندگی من است در واقع آمیخته با زندگی من هم هست و من با آن ها هم درگیر هستم و از دل و جان برایشان صرف کرده ام. سیمین بهبهانی در چلچراغ چند بار دست به آزمون غزل میزند و در دفتر بعدی یعنی مرمز غزل مرکز توجهات و شعر او میشود. غزل برای بهبهانی قالبی است که هم عواطف شخصی و لیریک را در آن تجربه میکند و هم مضمون های اجتماعی و سیاسی. بهبهانی درباره علت گرایشش به غزل میگوید: من با این که با نیما و شعرش خیلی آشنا بودم اما دلم نمی خواست در مایه کسی کار کنم. من دریافته بودم که این قالب برای خود نیما خوب است و برای چند نفر از پیروانش هم که در آن درخشیدند بسیار خوب بود. در عین حال دریافته بودم اگر این قالب سال ها تکرار شود شاید که زیاد جای مانور نداشته باشد برای اینکه ارکان عروضی قالب نیمایی از حداکثر ده وزن که دو وزن هم اخوان اضافه کرد تجاوز نمی کنند. بارها هم از خود نیما شنیده بودم که منظور این نیست که قالب را بشکنیم چرا که در همان سال ها هم که قالب را می شکستند عده ای بودند که چیزهایی در همان قالب میگفتند که از هر کهنه ای، کهنه تر بود و نیما از این بابت خیلی رنج میکشید و میگفت منظور صرفاً شکستن قالب نیست بلکه سخن نو و نگاه نو باید در شعر وجود داشته باشد. آنهایی که این را فهمیده بودند به طرفش رفتند و پیروز شدند مثل اخوان که زیباترین قطعات خود را در همین قالب نیمایی نوشت مثل کتیبه، زمستان، شهریار و شهر سنگستان، آن گاه پس از تندر، مرد و مرکب، آخر شاهنامه و... علاوه بر این برای روشن کرد ذهن مردم درباره شعر نیمایی مقالات مفصلی نوشت و به نیروی مطالعه عمیق اش در ادبیات کلاسیک توانست آنچه را که

میشد توجیه کند و سوابق آن را عرضه کند و مهم تر از آن که توضیح داد نیما برای عوض کردن شیوه بیان معمول در شعرها تعمداً به تغییر بعضی از نکات نحوی زبان دست زده است. پیروزی اخوان در شیوه نیمایی و توجیهاتش در محق شناختن این شیوه و ابداع آن بسیار موثر بود. اخوان به قالب کلاسیک بازگشت و شاملو پس از تجربه ها در قالب نیمایی وزن عروضی را رها کرد و به اوزان طبیعی کلام روی آورد. اما من همان طور که اشاره کردم معتقد بودم که اگر نیما قالب کهن را شکسته و ارکان افاعیل را بنا به نیاز سخن خود متغیر ساخته، از آن جهت نیست که صرفاً قالبی نوظهور عرضه کند بلکه منظور او ایجاد فضایی است که شاعر بتواند محتوای تازه ای در آن به وجود آورد زیرا قالب کهن با مفاهیم کهن خوگرفته بود و هر مفهوم تازه را از خود میراند. برپایه همین ادراک دانستم غزل که شیوه محبوب من بود و در آن نسبتاً زیاد تجربه کرده بودم با قالب معمول خود که حداکثر اوزانش در حافظ به هفده و در مولوی به حدود بیست و هشت میرسد با یک نظام لغوی بسیار محکم الفت دارد که گنجایش مفاهیم زمان را ندارد و برای بیان آن مفاهیم کافی نیست و بسیاری از واژه ها یا اصطلاحات یا روابط امروزی را برنمیتابد پس آن قالب دیرین را که رکن عمده آن وزن های معمول بود شکستم و بنای کار خود را بر نخستین پاره کلامی که برای سرودن به ذهنم میرسید گذاشتم و همین پاره را مبنای وزن قرار دادم و با تکرار آن وزن تازه ای برای شعرم به وجود آوردم که با نظام لغوی گذشتگان قرابتی ندارد و مرا مجبور نمیکند که صرفاً از آن واژه استفاده کنم و در را به روی مفاهیم تازه ببندم. این نخستین پاره های کلامی را معمولاً کوتاه و دارای موسیقی خوشایند انتخاب می کنم و همچنان که میزان ترازو را با برابر نهاد پارسنگ متعادل میکنند، من هم نخستین پاره کلامی را با برابر نهاد پاره دوم موزون می کنم و تا پایان غزل این وزن را نگاه می دارم. نخستین پاره کلام من با وزن متولد میشود یعنی از خارج وزنی به او تحمیل نمیشود و این وزن طبیعی با حال و هوای مفهومی که در آن گنجد است همخوانی دارد و این امر برای من خیلی مهم است. این نکته از دیرباز معروف بوده است که پاره اول شعر الهام است به عبارتی از وری طبیعت فرود می آید و کار شاعر نیست، کار شاعر بعد از تولد این نخستین پاره آغاز میشود، یعنی هنگامی که باید این نوزاد را پروراند و به بلوغ برساند و اگر من نتوانم دنباله این کار را بگیرم و منتظر باشم که همه اش از آسمان نازل شود که میباید پیامبر باشم نه شاعر! من در این شکل جدید (قالب و محتوا) خیلی کارها توانستم به انجام برسانم. نخست آن که انسجام موضوع و پیوستگی مفاهیم هر بیت را با بیت بعدی تحقق بخشیدم و این امری بود که در غزل کلاسیک معمول نبود یعنی هر بیت برای خود معنا و مفهوم مستقلی داشت که شاعرانه یا عارفانه بود و به بیت بعدی مربوط نمیشد. در شعر ایرانی و در شعر عرب این شیوه بسیار پسندیده بود اما با شعر غربی مغایرت داشت. البته همین پراکندگی، بسیار زیبا عرضه میشد و بعضی از منتقدان پراکندگی مفاهیم ابیات حافظ را ملهم از پراکندگی مفاهیم قرآن میدانند که حافظ با آن بسیار سروکار داشته است. اما دنیای امروز مثل دنیای قدیم پراکنده و از هم گسسته نیست. روابط در زندگی معمول بسیار نزدیک و تنگاتنگ و پیوسته است. طبعاً ادبیات که آینه زندگی آدمیان است دیگر گسستگی ها را بازتاب نمیدهد. به جز پیوستگی مفاهیم که مهم ترین تغییر من در محتوای غزل بود، توانستم مضمون غزل را به شکل های گوناگون عرضه کنم مثلاً استفاده از شیوه های دراماتیک، یا گفت وگوهای دو نفری یا چند نفری یا تک گویی های درونی یا نقل داستان هایی به شیوه مینی مال، یا استفاده از جریان سیال ذهن یا استفاده از مضامین سوررئال، یا بهره وری از طنز و فکاهه و البته بیشتر با دید اجتماعی و با عواطف انسانی و جمعی. بهبهانی در رستاخیز به یک معنا رستاخیز دوباره ای به غزل داد و به معنای دیگر خود را در غزل و کلیه اوزان کلاسیک آن تثبیت کرد و نشان داد که از تسلط خوبی در غزل و در کلیه رموز و اوزان آن برخوردار است



<http://www.puyeshqaraan.com>

## آیا شعر سیمین بهبهانی شعری ماندگار است؟

شکوه میرزادگی

سیمین بهبهانی امروز محبوب ترین شاعر معاصر ایران است. تا کنون زن شاعری نداشته ایم که در زمان حیات خود (و در مدتی نسبتاً طولانی) از این همه شهرت و محبوبیت برخوردار شده باشد. درباره سیمین بهبهانی بسیار گفته اند؛ بیشتر با تحسین و تمجید از شخصیت اجتماعی اش و کمتر به صورت نقد و بررسی شعری اش. معذور منتقدین هم که درباره شعر او نوشته و گفته اند، در توضیح این که چرا شعر سیمین را با





اهمیت می دانند، بیشتر آفرینش های او را از نظر سخنوری، و با توجه به تکنیک های مبتکرانه او در زمینه ی وزن شعر، مورد توجه قرار داده و آن را تجزیه و تحلیل کرده اند. بدون تردید، و با هر نوع سلیقه ای، کسی نمی تواند داده های تکنیکی سیمین بهبهانی را به ادبیات شعری ما نادیده بگیرد. اما آیا این می تواند همه ی جنبه های اهمیت یافتن یک شاعر را توضیح دهد؟ یعنی، این همه برای ماندگار شدن یک شاعر در حافظه ی ادبی یک ملت کافی است؟

ماندگاری چیست و چه ماهیتی دارد؟ در نگاهی گذرا به تاریخ ادبیات هر سرزمینی، از شرق تا غرب، با محدود شعری روبرو می شویم که گر چه در زمان هایی دور می زیسته اند اما، گاه پس از قرن ها، همچنان حضوری زنده و پر معنا دارند؛ گاه به عنوان نمونه های کلاسیک سرمشق شاعران دیگر قرار گرفته، و گاه به عنوان آفرینندگانی که حال و هوای فرهنگ خود را از آفرینش های خویش سرشار و معطر و معنادار کرده اند. برخی از این ها نیز گاه آنچنان قدرتمندند که هر دو مقام را یکجا به دست آورده اند. در ادبیات تاریخی - اما زنده - ی ما نیز می توان به انگشت شمار شاعرانی برخورد که از راه هایی بسیار دور تا به امروز آمده اند و همچنان، زنده و سر حال و بی خستگی، با ما هستند. به راستی چه چیز این شاعران را - گاه فقط با چند شعر - ماندگار کرده است؟ و چه امری سبب شده که خیل عظیمی از شاعران هر دوره، در همان زمان زندگی خود، یا چندی پس از زمان شان، ناپیدا شوند، هرچند که برخی از آثار و سروده ه شان پراکنده مانده باشد؟

برای پاسخ به این پرسش که آیا شعر شاعری با محبوبیت کنونی سیمین بهبهانی تا چه اندازه شانس ماندگاری در ادبیات سرزمین ما را دارد نخست لازم است به تعاریفی رجوع کنم که درباره «شعر خوب» مطرح بوده اند، زیرا مسلماً یک اثر ماندگار در تاریخ از میان آفریده های خوب و والای هر عصر برگزیده می شود.

روشن است که شاعر هم مثل هر انسان دیگری در میان پدیده ها و عناصر عینی و حسی جهانی قرار گرفته که در آن زندگی می کند و، خواه و ناخواه، از هر کدام از این پدیده ها درکی دارد؛ درکی که با عاطفه های او در هم می آمیزد و او را موفق به دیدن هماهنگی ها و ناهماهنگی های آشکار جهان پیرامونش و کشف رازهای نهانی این پدیده ها می کند. ولی او فقط هنگامی تبدیل به شاعر می شود که برپایه ی همین درک ها و کشف ها تصاویری شعری خلق کند که با ترکیب کلمات و مفاهیمی تازه و ناگفته ساخته شده باشند. بر اساس این پیش فرض، از قرن ها پیش تا کنون، درباره ی معیارهای شناخت شعر خوب تعریف های گوناگون عرضه شده اند که می توان آنها را چنین خلاصه کرد:

- شعر خوب آن است که دست پرورده ی شاعری مسلط بر کاربست زبان و قواعد و ضوابط دستوری باشد؛

- شعر خوب ساختمان درستی دارد، منطقی معمارانه اجزای آن را به هم ربط می دهد، منطقی که، از تخیل تا واژه ها، همه چیز را درست و دقیق و آجر به آجر کنار هم می گذارد و بنای شعر را می سازد. یعنی یک ارکستر کامل که ده ها ساز دارد اما برای دستیابی به اجرای هنرمندانه ی همه سازها و ساز نواها باید با هم پیوند و هم آهنگی داشته باشند؛

- عنصر اصلی سازنده شعر خوب اندیشه است.

- از آنجا که تخیل مایه ی کار شاعر است، همه ی پدیده ها و عناصر جهان باید از مسیر تخیل او عبور کنند تا تبدیل به شعر شوند. پس، شعر خوب مجموعه ای از تصویرها و تخیل های دست اول (نو) ی شاعرانه است.

برای محک زدن سروده های سیمین بهبهانی با برخی از معیارهای یادشده، در این نوشته تنها به عنوان نمونه از یکی از شعرهایش، «به امضای دل»، یاد می کنم:

ای دیار روشنم، شد تیره چون شب روزگارت  
کو چراغی جز تم؟ کاتش ز نم در شام تارت:



ماه کو؟ خورشید کو؟ ناهید چنگی نیست پیدا!  
چشم روشن کو؟ که فانوسش کنم، در رهگذارت؟!  
آبرویت را چه پیش آمد؟ که این بی آبرویان  
می گشایند آب، در گنجینه های افتخارت؟  
شیر زن شیرش حرام کام نامردان کودن  
کز بلاشان نیست ایمن گور مردان دیارت  
می فروشند آنچه داری: کوه ساکن، رود جاری  
می ربایند آهوان خانگی را، از کنارت  
گنج های سر به مهرت رهزنان را شد غنیمت  
دُرّ عصمت مانده بی دردانگان ماهوارت  
شب که بر بالین نهم سر، آتش انگیزم ز بستر  
با گداز سوز و سازِ مادران داغدارت  
در غم یاران بندی، آهوی سر در کمندم  
بند بگشا - ای خدا! - تا شکر بگذارد شکارت  
مدعی را گو چه سازی مهر از گل درنمازت؟  
سجده بر مسکوک زر پر سود تر آید به کارت!  
ای زن - ای من - بر کمر دستی بز، برخیز ازجا!  
جان به کف داری، همین بس بهره از دار وندارت!

این شعر در زمان حال شاعر، در سال های ۸۴ و ۸۵ سروده شده است، هنگامی که احتمال به زیر آب رفتن و غرق شدن دشت پاسارگاد ایرانیان را نگران کرده است. دل شاعر نیز از تحقق یافتن چنین احتمالی به درد آمده، اما نگاه او همان نگاه ساده و نگرانی نیست که مردمان عادی دارند. او در آینه ی این واقعه ی احتمالی یک انحطاط فرهنگی را می بیند و آن را در جلوه های مختلفش بیان می کند، آن هم به صورتی که گویی در کل تاریخ سرزمینش یکجا و همزمان حضور داشته باشد. صدایش هر لحظه طنینی تاریخی تر می یابد.

شاعر می بیند: سرزمین آفتابی اش، سرزمینی که فرهنگ آن ریشه در روشنی و نور و صبح دارد، همچون شب به تاریکی نشست است؛ او می داند که گذشتگان این سرزمین همیشه، برای جلوگیری از چیرگی تاریکی، آتشکده ها را روشن نگاه می داشتند، اما اکنون دیگر آتشکده ای بجا نمانده تا با برافروختن آن به جنگ تاریکی رفت. اما او یکباره آتشی را کشف می کند که در درون خود شاعر شعله ور است. خود آتش می شود، شعله می کشد و دهان به اعتراضی «تاریخی / فرهنگی» می گشاید.

در این شعر می توان دید که همه چیز در ذهن شاعر بر گرد این دو مظهر «روشنی و آتش» از یکسو و «تاریکی و غرق شدن»، از سوی دیگر، می گردد. یکسو شاعر است و آتشی که در تن و جاننش ریشه دارد و، در سوی دیگر، مدعی، یا «ضد شاعر»، ایستاده است - با نیرویی خاموش کننده و ویران گر.

بدینسان، آفریده ی شاعر به مجموعه ی کوچکی از نشانه هایی روشن مبدل می شود که همه از زمانه ای که شاعر در آن حضور دارد برگرفته شده اند؛ نشانه هایی که ریشه در تاریخ دارند و در عین حال هیچ کدام به تنهایی آن معنای شگفتی را که در این شعر تجلی یافته در خود ندارند. شعر از سطح روزمرگی فراتر می رود تا به حکایت کل درک شاعر از جهانی که در آن زندگی می کند و رویارویی او با این جهان و پرسش ها و پاسخ های او با آن پردازد و نشان دهد که چگونه این همه عاطفه ها و تخیلات او را بیدار کرده و به آفریدن شعری برانگیخته اند که اگرچه رنگ و بو و



روي جهان دروني شاعر را با خود دارد اما نطفه اش در عناصر جهان بيروني شاعر بسته شده و از آن ها جان گرفته است.

به نظر من يکي از برتري هاي سيمين بهبهاني در آن است که خود را در قلب زمانه و بطن رویدادهای روزگار خویش قرار داده و با پدیده های بیرون از خود در رویارویی و کشمکش دائمی است. در جهان ادراک شاعرانی که به چنین مصافی نمی روند حادثه ای اتفاق نمی افتد و چنین است که در چهار دیواری ذهن خود نشسته اند و، در نهایت، تجربه های دیگران را، با کلماتی دیگر، و یا حتی با همان کلمات دیگران، تکرار می کنند. میدانگاه ذهنی این گروه از شاعران از جهان کوچک اطرافشان فراتر نمی رود. چنین جهان ذهنی محدود، حتی اگر بسیار زیبا هم باشد، حداکثر حکم جهان همان «ماهی سیاه کوچولو»ی رودخانه را دارد که از وجود دریا بی خبر است. ممکن است شعر چنین شاعران را، در همان لحظه که می خوانیم، جذاب بیابیم یا حتی گاه حیرت زده شویم؛ اما چنین شعری دیر نمی پاید و آسان از یادها می رود.

در عین حال، شاعرانی را هم داریم که اگرچه در آثارشان بازتابی از دردهای عمیق بشری به چشم می خورد اما اثری از زایش ها و ادراک ها و عاطفه های عمیق بشری در آنها نیست. این شعرها هم ممکن است در زمانه ای خاص عده ای را برانگیزانند و بر سر زبان ها بیفتند اما در کوتاه مدت، گاه کوتاه تر از عمر شاعر، از یادها می روند. در واقع، می توان گفت که گوهر ماندگاری در هیچ یک از این گونه شعرها نیست؛ نخست آن که از جهان بیرون و زمانه ی شاعر چیزی با خود ندارد، و دوم آن که از جهان درونی و پیچ و خم های عاطفی شاعر خالی است و تنها به گزارشگری دلسوزانه اکتفا کرده.

اگر با چنین محکمی به مسیر تحولات شعر بهبهانی از نخستین سال های کارش تا به امروز بنگریم می بینیم که چگونه جهان بینی او، ارتباط او با پدیده های بیرونی، و شناور شدنش در زمانه ی متلاطم معاصرش، عاطفه های منزوی و در خود فرورفته ی او را شکلی زنده و پیش رونده بخشیده اند

و چنین است که من فکر می کنم سیمین خانم توانسته است چونان یک هنرمند چیره دست، هم جایگاه تاریخی خود و زمانه ای را که در آن زندگی می کند خوب بشناسد، و هم درهای درک عاطفی گسترده و مبتنی بر تخیل آفریننده ی خویش را به روی جهانی که در آن زندگی می کند بگشاید تا از همه ی عناصر و پدیده ها و رویدادهای اطراف خود بسود آفرینش های شعری خود بهره برد و امکان این که چنین شاعری بتواند در حافظه ی ادبی - فرهنگی ملتی بنشیند و از قید زمان بگذرد بسیار است

سی ام سپتامبر ۲۰۰۶

اولین انتشار: بنیاد مطالعات ایران (شماره ویژه سیمین بهبهانی)

## مقاله / مروری بر جشن نامه ی سیمین بهبهانی

یک دامن شعر، یک دامن گل

(مروری بر جشن نامه ی سیمین بهبهانی)



یک تن هوس، یک دل عشق، یک روح بی‌پروایی  
 گر داشتم می‌رفتم تا شنگی و شیدایی  
 دل راهبی ترسان است از عشق می‌پرهیزد  
 تن مرده‌یی بی‌جان است از بیم بی‌تقوایی  
 و آن روح بی‌پروا را کاویدم و خالی شد  
 خالی‌ش را پر کردم با وحشت رسوایی  
 از عشق‌ورزی عمری همچون گناه آشفتم  
 در جنگ لعنت گم شد شعری بدان شیوایی  
 آبی اگر نوشیدم اشک پشیمانی شد  
 پُرظلمت و پُرباران ابری شدم دریایی

سیمین خلیلی، متخلص به سیمین بهبهانی، در سال ۱۳۰۹ در خانواده‌یی متشخص و فرهنگی در تهران دیده به جهان گشود. پدرش عباس خلیلی مدیر روزنامه‌ی «اقدام» بود. مادرش فخر عظمای ارغوان زنی فاضل و اهل فرهنگ بود. وی از معدود زنانی بود که در آن زمان علاوه بر آشنایی کامل با ادبیات فارسی با زبان‌های عربی، فرانسوی و انگلیسی نیز آشنایی داشت و کتاب‌هایی را نیز از این زبان‌ها به فارسی ترجمه نمود. مادر سیمین از مؤسسان جمعیت نسوان وطنخواه و از اعضای مؤثر «کانون بانوان ایران» بود. علاوه بر آن به فعالیت مطبوعاتی نیز اشتغال داشت و یک دوره هم سردبیر روزنامه‌ی آینده‌ی ایران شد. وی همچنین دبیرستان بانوان را تأسیس کرد و سال‌ها مدرس دبیرستان‌های «ناموس» و «دارالمعلمات» بود. سیمین در دامان چنین مادری پرورید و بالید و از سنین نوجوانی شعر سرودن را آغاز نمود. نخستین شعرش در سن ۱۴-سالگی در روزنامه‌ی نوبهار منتشر شد. نخستین مجموعه شعرش پس از ازدواج و صاحب دو فرزند شدن منتشر شد. سه‌تار شکسته حاوی شعر و دو داستان کوتاه بود. از آن زمان تا به امروز که بیش از پنج دهه از فعالیت فرهنگی و ادبی سیمین می‌گذرد او و آثار و افکارش فرازونشیب‌های بسیاری را طی نموده و پشت سر گذاشته‌اند و همچون آثار هر هنرمند و سخنور دیگری و حتی هر انسان دیگری از سادگی به پیچیدگی، از سطح به عمق و از کلیت به جزئیات و ظریف‌نگری مسیر تکاملی خود را پیموده است. او در این سیر و صعود و نشیب و فراز، همراهانی را جسته و همراهانی نیز بدون جستن به او پیوسته‌اند و از دور و نزدیک با خواندن و یا گوش سپردن به اشعار و ترانه‌هایش، مویه‌ها و شکواییه‌هایش، به اعتراض‌ها و دل‌نگرانی‌هایش و... شاهد تلاش و تقلای انسانی برای پیوستن به جاری رود پُرابی بوده‌اند، تا بلکه دستان گشوده‌اش را بگیرد و به دریای امن و آرامی برساند که در آن هم عمق هست و هم وسعت و پهنا، هم موج است و هم یکنواختی و سکون، هم نعمت است و هم درد، هم زیبایی و شکوه و هم هراس و ناشکیبایی... پس فرقی با دنیایی که در ابتدا در آن زیسته چیست؟ بر سر درکی متفاوت از یک واقعیت است. در درک نخستین واقعیت برایش آمیزه‌یی از رمز و راز و ابهام و ایهام و تضاد است، آن‌چنان که گویی از جای دیگر فراهم آمده و او باید در برابر این فراهم‌آمدگی پیشین به گونه‌یی از سازگاری‌ها و توفیق دسترسی پیدا کند. گاه تعظیم و تکریمش کند و گاه فریاد به اعتراض بلند کند؛ بر ناراستی و نادرستی‌اش خرده بگیرد. در آن ستایش‌ها و این خرده‌گرفتن‌ها جملگی یک تمنا نهفته است و آن پیوستن است و وصال است و یکی‌شدن، که حاصل این پیوستن جز امن و آرامش نیست. اما هم‌چنان که پیش می‌رود اعتراض‌ها متعادل می‌شود و ستایش‌ها به ظرافت می‌گراید و از بزرگ‌نمایی‌اش کاسته می‌شود. درک خام و وهم‌آلود ابتدایی به درکی عمیق‌تر و روشن‌تر و البته بی‌رمزورتر بدل می‌شود و آن این است که آنچه را فراهم آمده‌یی می‌پنداشت اینک در می‌یابد که جز حاصل انسان‌هایی از نوع خود وی نبوده است. در این صراحت و روشنی اگر چه صحت نهفته است، اما هر صراحت و صحتی خوشایند نیست. در پس هر پرده‌یی که گشوده می‌شود و آن‌گاه که خبری از «هیچ» می‌بینی، امیدهایی بر باد می‌رود و رنج تنهایی بار دیگر سیطره می‌افکند. اما این رنج تحمل‌پذیر می‌شود آن‌گاه که می‌توان داشته‌ها و کسب‌شده‌ها را بار دیگر یک‌به‌یک کنار هم نشانید و



نظر گذراند. دست در دست‌شان گذاشت و حلقه‌ی نشاند، و خود همچون نگینی در میانه‌ی آن نشست. می‌توان به راحتی به یکی تکیه کرد و بر دیگری نظر کرد و امواج خاطرات را از ذهن مرور کرد و کنار زد و آنگاه به سراغ دیگری رفت و تا آن زمان که توانایی این سیر و گشت را داشت، خود را غریق دریایی پنداشت که هر چه در آن است فراهم‌آمده‌ی خویشتن است و بی‌خویشتنی را در آن جایگاهی نیست نفوذ و رخنه‌ی.

در زنی با دامنی شعر حاصل کوشش و تلاش «علی‌دهباشی» - مدیر و سردبیر ماهنامه‌ی بخارا- برای کنارهم‌نشانیدن نظرگاه‌های تعدادی از همراهان اشعار سیمین بهبهانی است که به تازگی توسط مؤسسه‌ی انتشارات نگاه به بازار کتاب عرضه شده است. این کتاب مجموعه‌ی است از نقدها و نظرگاه‌های صاحب‌نظران و علاقه‌مندان اشعار سیمین بهبهانی، سروده‌هایی درباره‌ی سیمین بهبهانی و گزینه‌هایی از شعرهای وی و تعدادی تصویر.

گاه‌شمار زندگی شاعر در ابتدای کتاب آمده و خواننده می‌تواند به طور اجمالی از حوادث عمده‌ی سال‌های زندگی وی باخبر شود. سیمین غزل‌سرایی است نوآور که با ساخت اوزانی تازه - بیش از ۶۱ وزن - توانست تحولی در غزل فارسی ایجاد نماید و بدین‌وسیله از این قالب کهن و تکراری برای بیان مضامین جدید استفاده نماید. علی محمد حق‌شناس در این باره می‌نویسد: «سیمین بهبهانی به منظور انجام امر آشنای‌زدایی از قالب غزل از میان واحدهای ساختاری آن قالب واحد وزن را یعنی بنیادی‌ترین عنصر سازنده‌ی قالب‌های شعری را برگزیده است، آنگاه با افزودن بیش از چهل و یک وزن کم‌سابقه و یا به کلی بی‌سابقه بر اوزان غزل، این قالب کهنه را هویتی نو بخشیده و آن را پذیرای پیام‌های نو و معانی امروزی کرده است و این درست همان سوبه‌ی آشنای‌زدایی است که نیمه‌نیز سال‌ها پیش از سیمین در کار شعر فارسی به طور کلی کرد و از آن رهگذر بدعت نیمایی را پایه گذاشت.» فرزانه میلانی این تحول در غزل را تبلور سنت‌گرایی نوین بهبهانی می‌داند که گسست و پیوستی است میان سنت و تجدد، میان دیروز و امروز که یک‌دیگر را دگرگون می‌کنند و مکمل یک‌دیگرند و از برکت و جود یک‌دیگر توانی تازه می‌یابند. سیمین با آن‌که بعضی از قیود کهن را می‌شکند و به دور می‌ریزد، اما خود را یک‌سره از آن‌ها رها نمی‌کند چرا که در این صورت هنر ورزیدن به مسابقه‌ی یک‌نفره‌ی شبیه می‌شود که هر کس برای خودش ترتیب می‌دهد و در نهایت خود نیز به خود نمره می‌دهد. به قول استاد احسان یارشاطر یکی از عوامل عمده‌ی اعجاب و لذت هنری، استادی هنرمند در فتح قیودی است که می‌گزیند. یعنی کامیابی او است در تحصیل مقصود و با وجود قیدهای برگزیده و در عین رعایت آن‌ها. دکتر یارشاطر همین امر را علت لذت‌بردن خود از اشعار بهبهانی می‌داند و می‌نویسد: «آهنگ‌ها و اوزان گوش‌نوازی که به کار برده‌اید حتا وزن‌های کمتر رایج و یا تازه‌ی که مجریه کرده‌اید قافیه‌سازی‌ها و به‌خصوص قافیه‌های مضاعف یا چهارپاره و مهارت کم‌نظیر شما در یافتن و برگزیدن یا ساختن واژه‌های گویا همه بر لذت خواننده می‌افزاید. هر چند جوهر شعر شما مثل جوهر هر شعری و رای این‌ها است.»

اگر بخواهیم سبک سیمین را طبقه‌بندی کنیم باید او را هم به دسته‌ی عروضیان سنتی متعلق دانست و هم ندانست. دکتر ضیاً موحد در این باره سخن جالبی دارد. وی می‌نویسد: «گاهی فکر می‌کنم سیمین بهبهانی به شیوه‌ی زن وفادار ایرانی با وزن عروضی عقد دائم بسته است و حالا که فهمیده است این شوهر مثل همه‌ی شوهرها - چه تکراری و انعطاف‌ناپذیر و لج‌باز است می‌خواهد با هزار شگرد و مهر و خشم او را رام کند. می‌گوید: «تاکنون نزدیک به چهل وزن تازه یا کم سابقه» به او آموخته‌ام اما از وزن که بگذریم به غزل کار دیگری هم آموخته است و این را وقتی فهمیدم که از او غزل «و نگاه کن به شتر، آری، که چگونه ساخته شد، باری نه ز آب و گل سرشتندش ز سراب و حوصله پنداری...» را خواندم، دیدم مضمون‌سازی نیست. مثل این‌که هر کلمه و مصراع در هنگام نوشتن به او الهام شده، قافیه‌ها خیلی طبیعی سر به خط فرمان آورده‌اند، کلام پر از خشم است و دمه‌دم بر این خشم افزوده می‌شود تا آن‌جا که حیوان رام صورت از مردی که عمری او را در بیابان‌های خشک و سوزان به بارکشی واداشته در یک لحظه انتقامی سخت و خونین می‌کشد و بعد دوباره رهاشدن در همان بیابان، تنهاتر از پیش، اما آزاد. زبان غزل را به حرف‌زدن باز کرده است.»

بهبهانی هر اندازه که در اوزان عروضی دست به نوآوری می‌زند به عنوان غزل‌سرا در جایگاه عشق‌ورزی مردان و معشوقه واقع‌شدن زنان تغییر و تبدیلی ایجاد نمی‌کند. از این زاویه باید او را شاعری به‌شدت کلاسیک و متعلق به قرون گذشته دانست. غزل قالبی کلاسیک برای بیان حدیث عشق مردان به زنان خوبروست. لغت‌نامه‌ی دهخدا غزل را این‌گونه تعریف می‌کند:



«محادثة با زنان، بازی با محبوب، حکایت کردن از جوانی و حدیث و صحبت و عشق زنان، دوست داشتن حدیث با زنان و صحبت با ایشان، سخن‌گویی با زنان، سخنی که در وصف زنان و عشق ایشان گفته شود و...» در هم‌هی غزل‌های فارسی و در هم‌هی تعریفی که در فرهنگ‌ها از غزل ارائه شده است جایگاه فاعلیت و عشق‌ورزی مردان بدون کمترین تردید و بی‌کم‌وکاست تثبیت شده و به یقین گرفته شده است و زنان همواره در جایگاه معشوق واقع شده‌اند. حتی اندک زنانی که نیز به غزل‌سرایی دست زده‌اند نتوانسته‌اند از چنین جایگاهی خود را خارج کنند. این عدم خروج و یا حتی ماندن در توصیف‌های سنتی در اشعار سیمین نیز به وفور یافت می‌شود:

(در واپسین هنگام)

یک بار دیگر از نو، عمری اگر بخشندم  
رقاصه‌یی خواهم شد، در معبد بودایی  
یا دختری سیمین تن، در مکتب گیشایان  
آموخته در هر فن، آداب بزم‌آرایی  
یا دلبری افسونگر، یک باغ گل پا تا سر  
منظور هر صاحب‌دل، از منظر رویایی  
(کولی‌واره)

سوار خواهد آمد، سرای رفت و روکن  
کلوچه بر سید نه، شراب در سبو کن  
ز شست‌وشوی باران، صفای گل فزون‌تر  
کنار چشمه بنشین، نشاط شست‌وشو کن  
جلیقه‌ی زری را، ز جامه‌دان برآور  
گرش رسیده زخمی، به چیرگی رفو کن  
ز پول زر به گردن، ببند طوقی، اما  
به سیم تو نیرزد، قیاس با گلو کن  
به هفت رنگ شایان، یکی پری بیارای  
ز چارقد نمایان، دو زلف از دو سو کن  
ز گوشه‌ی خموشی، سه تار کهنه برکش  
سرودی از جوانی، به پرده جست‌وجو کن  
چه بود آن ترانه، بلی به یادم آمد  
ترانه‌ی ز دستم، گلی بگیر و بو کن...  
سکوت سهمیگن را از این سرا بتاران  
بخوان، برقص، آری، بخند و های و هو کن  
سوار چون در آید در آستان خانه  
گلی بچین و با دل، نثار پای او کن  
سوار در سرایت، شبی به روز آرد  
دهد به هر چه فرمان، سر از ادب فروکن



مهری بهفر در این باره می‌نویسد: «زنان غزل‌سرای ایرانی اگر چه با سرودن غزل، تعریف سنتی مردانه‌ی غزل را نسخ کردند و معنای غزل را از محدوده‌ی کنشگرانه‌ی جنسیتی خاص توسعه بخشیدند اما کارشان در این حد توقف داشت و آنان از جمله سیمین در بیشتر شعرهایش بنیان مناسبات مردانه را در بستره‌ی غزل دگرگون نکرده‌اند و از منظر و زاویه‌ی دید مردانه و ناگزیر از ذهن و زبان مردانه شعر سروده‌اند.» اما این‌که آیا آنان به واقع از ذهن و زبانی مردانه سخن گفته و شعر سروده‌اند و یا این‌که خیر، آنان از جایگاه خود به موضوع نگریسته‌اند و این چنین سخن گفتن تأییدی است بر جایگاهی که در همواره‌ی تاریخ برای آنان در نظر گرفته شده است سخن دیگری است که باید در جای دیگری بدان پرداخته شود. اما ذکر این نکته ضروری است که جست‌وجویی در آثار شاعران و نویسندگان جوان و مناسبات موجود اجتماعی بیانگر رخ دادن تغییرها و تبدیل‌هایی در جایگاه‌های کهن و تثبیت‌شده‌ی عشق‌ورزیدن و معشوقه واقع‌شدن و فاعلیت و مفعولی است که به نظر می‌رسد ضروری باشد در تحقیقاتی جداگانه به آن پرداخته شود. بنابر این از نظرگاهی که گفته شد باید سیمین را متعلق به نسل‌های پیشین شعرای کلاسیک دانست. اما این تعلق به پیشین چیزی از جرأت و جسارت او کم نمی‌کند. چه بسا در زمانه‌ی که همه‌ی مرزها در هم آمیخته شده و ابهام و عدم قطعیت، اراده‌ی آدمیان را فرو می‌ریزد و آنان را هر دم در پیشگاه خود به مؤاخذه وامی‌دارد که آیا گامی به درستی برداشته‌اند یا نه، ماندن و زنماندن جرأت و جسارت و گستاخی ویژه‌ی بطلید:

ای با تو در آمیخته چون جان تنم امشب  
لعلت گل مرجان زده بر گردنم امشب  
مریم‌صفت از فیض تو ای نخل برومند  
آبستن رسوایی فردا منم امشب  
ای خشکی پرهیز که جانم ز تو فرسود  
روشن شودت چشم که تَر دامنم امشب  
مهتابی و پاشیده شدی در شب جانم  
از پرتو لطف تو چنین روشنم امشب  
آن شمع فروزنده‌ی عشقم که بَرَد رشک  
پیراهن فانوس به پیراهنم امشب  
گلبرگ نیم، شب‌نم یک بوسه بسم نیست  
رگبار پسندم که ز گل خرمنم امشب  
آتش نه، زنی گرم‌تر از آتشم ای دوست  
تنها نه به صورت که به معنا زنم امشب  
پیمان‌ه‌ی سیمین تنم پُر می‌عشق است  
زنهار از این باده که مردافکنم امشب

اما شجاعت سیمین تنها در زنبودن و زنماندن نیست. به قول دکتر صدرالدین الهی او جرأت دوست‌داشتن انسان، جرأت تنها ایستادن، جرأت نوشدن، جرأت غزل‌سرای‌ی، جرأت به کوچه رفتن و با زندگی در آمیختن و... را نیز دارد.



<http://www.shaeraneha.com>

در ادامه بحثمان راجع به کتاب خانم مهري بهفر با عنوان «عشق در گذرگاههاي شب زده»، که به نقد ذهنيت عاشقانه شاعران معاصر مي پردازد، به سيمين بهبهاني و عاشقانه هايش مي رسيم. و تذکر همیشه که نوشته هاي داخل گيومه نقل شده از کتاب است ... \*

نويسنده در دو بخش آثار سيمين را به نقد نشسته است: يکي نقد ذهنيت غنايي و ديگر نقد زن نگرانه اين ذهنيت. خانم بهفر مي نويسند: «زنان غزلسراي ايراني اگر چه با سرودن غزل، تعريف سنتي مردانه ي غزل را نسخ کردند و معنای غزل را از محدوده ي کنشگرانه ي جنسيتي خاص توسعه بخشيدند اما آثارشان در اين حد توقف داشت و آنان - از جمله سيمين در بيشتر شعرهايش - بنیان مناسبات مردانه را در بستر غزل دگرگون نکردند و از منظر و زاويه دید مردانه و ناگزير از ذهن و زبان مردانه شعر سرودند»

اين سخن بي شک درست به نظر مي رسد. نگاهی به تاريخ ادبيات زنانه ايران و آثار غزلسرايان زن نشان مي دهد که هيچ تفاوتی در چهره معشوق اين شاعران با شاعران مرد دیده نمی شود!! ... به عبارت ديگر همان صنم خوش بر و روي ماه وش سيمين تن!... در حقيقت علت عدم تغيير چهره معشوق اين است که شيوه بيان عشق و نوازش عاشقانه و اصولا نوع نگاه، نگاهی مردانه است. يعني اينکه شاعر زن نمی توانست با بيان زنانه اش و از جاگاه یک زن در غزلش به دیدار معشوق برود و مغالزه کند. اين نوع نگاه در دفتر «رد پا» ي سيمين بهبهاني نیز به شهادت بسياري از آثارش دیده مي شود:

گر سرو را بلند به گلشن کشيده اند  
کوتاه پيش قد بت من کشيده اند  
زين پاره دل چه ماند که مژگان بلندها  
چندين پي رفوش به سوزن کشيده اند ...

به عبارت ديگر «نگاه و نگرشي خلاقانه به ذهنيت غنايي و تعريف شاعران پيشين نسبت به عشق و عشق ورزي و معشوق ندارد و تجربه ابي تازه از جاگاه جنسيت شاعر و از خاستگاه زمانه اش در اين عاشقانه ها متجلي نيست. وي نه تنها به نگرش مردانه ي حاکم منتقد و معترض نيست بلکه آن را در درونه ي غزلش بازتوليد مي کند...» در حقيقت حتي آنجا که زن بودن شاعر از ميان تصويرهاي آشکار مي شود مانند شعر «من چون شراب ناب به ميناي روزگار / مستي ده و لطيف و فرح بخش و خوشگوار // ...» باز هم مي بينيم که: «زن خود را برابر با دلپسند و دلخواسته ي مرد؛ آن چنان که او خواستار است، مي بيند و روايت مي کند...»

اما در مجموعه «مرمر» به گفته نويسنده تغييرهاي ديده مي شود:

«چون درخت فروردين، پر شکوفه شد جانم  
دامني زگل دارم، بر چه کس بيافشانم؟

...

پرنیان مهتابم، در خموشي شيها  
همچو کوه پا بر جا، سر بنه به دامانم ...

از اين غزل صدای نوي زني جويای عشق و دوستداري و خواستار و اسپاري خویش شنوده مي شود. درست است که در ميانه اين غزل از منظر نگاه و خواهش مردانه، زن راوي شعر وصف مي شود اما آن خواست دامن پر از گل و شکوفه هاي جان را به دست نسيم سپردن، يعني واسپردن تن و جان خویش به دست عشق، از ژرفاي طبيعي زنانه برخاسته است...»

اين روال در «رستاخيز» پخته تر مي شود: «همچنين انگار درون شد جريان هوايي تازه تا اندازه اي غبار کهنگي را از ذهن و زبان و تصاویر سيمين زدوده و اين نشان مي دهد سيمين در تلاش ده ساله اش ناکامياب نبوده است. در اين غزلها مي توان رويش آن اعتراض زنانه به هستي سامانه مردسالار، فرهنگ و عرف و سنت مردمداران را دید که به گونه ابي موتبف وار در غزلهاي گونه گون اين مجموعه تکرار مي شود:





ز شهر بند سکوتم سر رهایی نیست  
که پیش خفته مجال سخن سرایی نیست  
ز هیس هیس لبان شما توان دانست  
که خلق را به فغان من آشنایی نیست ...»

نکته بعد این است که: «سیمین اگر چه اندکی دیر اما سرانجام به ناروایی و ناراستی آرمان شهزاده زری پوش با اسب بال بر دوش رسیده است ...»

شهزاده زری پوش با اسب بال بر دوش  
سر بر زند ز مشرق ، پا در رکاب گیرد  
در کارها از این سان ، کردم حساب و دیدم  
پیوسته اشتباهم ، در این حساب گیرد ...»

اما مجموعه «خطی ز سرعت و از آتش»: «... همان روابط غالباً یکسویه ، مناسبات قدرت و سیستم ناز و نیار سنتی میان شاعر و معشوق شکل می گیرد ... [و] آغاز گونه ایی اسف و افسوس سیمین از زوال جوانی و زیبایی پدیدار است :

کو آن شکوه جوانی ، وان نازکانه سرآپا  
در خوش تراشی و تردی ، چون ساقه های بهاری ...»

اما عشق برای سیمین مضمونی نیست که از آن در هیچ شرایطی دست بشوید و پیری و زوال و جوانی بتواند آن را مغلوب کند ، به هر حال سیمین تسلیم ناپذیر ، زیبایی زوال یافته را در عشق پیری باز می یابد :

عشق آمد چنین سرخ آه با آن که دیراست  
سرخ گل رسته در برف راستی دلپذیر است ...»

اما در «دشت ارژن» کولی واره ها هوایی تازه اند : «کولی واره های سیمین از بسیاری جهات دارای ویژگی و برجستگی خاصی هستند . نخست آنکه به باور نگارنده ، در برابر ساقی زن- مرد غزل کلاسیک ، چهره کاراکتر تازه ، متفاوت و زن ساخته و زن آفرینی در غزل تدارک می بیند . دیگر آن که در کولی واره ها سیمین کوشیده چهره ی زن بی سامان گسسته از سامانه مردسالار را تجسم بخشد ...»

حال این کولی چگونه است : «کولی فالگیر و پیشگوست و امیدبخش ... مادر طبیعت است و زندگی بخش ... با گامهایش دشت بیدار و با زلال نگاهش برکه سرشار می شود ... لب که از لب بگشاید کهکشان می درخشد ... کولی تنهاست و تنها گذارده شده . کولی تنهاست چون نمی خواهد به قواعد الگوهای پیش ساخته مردتحمیل گردن نهد و از اسارت دوستی و اسارت پذیري زنانه نامیده شده ، آشنایی زدایی می کند... کولی عاشق معشوقی افسانه ایست همچون خودش به نام سوار ... کولی بانگ زن به خاموشی و سکوت نشانده شده ی ایرانی ست ، او باید بخواند ، او به حرمت بودن و زیستن و به جای دخترکانی که قرنهایست اسیر دیوان افسانه هابند ، فریاد بر می کشد :

کولی! برای نمردن ، باید هلاک خاموشی  
یعنی به حرمت بودن ، باید ترانه بخوانی

با این حال این کولی چندچهره ی رهای بی سامان تسلیم ناپذیر به ستم و ستم ورز ، کنار درخت و همچون درخت ، به گونه ایی تسلیم مطلق عشق است که آن سوی گونه ی کبودش را به سیلی سوار می سپرد :

آن سوی چهره او ، نیلی ز سیلی تو  
وین سو گرفته فراز ، یعنی: بزنی که به جاست !  
در برق خنجر تو ، با استواری گام  
آورده سینه را پیش ، یعنی : بکش که رواست ...»

این دوگانگی به نظر من هم جالب است و هم پاسخی روشن دارد . به نظر من سیمین بهبهانی اصولاً شاعری فمینیست نیست !...او گذشته از نوآوریهایش در عرصه وزن و نیز تا حدی زبان ، در عرصه ذهنیت عاشقانه و اصولاً درون مایه تحولی ایجاد نمی کند به خاطر همین نیز من با این بخش از سخن خانم بهفر که او را علی رغم نظر بسیاری « نیمای غزل » نمی داند موافقم . چه کار نیما نه بلند و کوتاه کردن مصاریع که اصولاً ایجاد جریانهای تازه از ذهنیت و تفکر شاعرانه بود که این نکته در بسیاری از آثار سیمین بهبهانی دیده نمی شود . به نظر من همین دوگانگی مورد اشاره هوشمندانه نویسنده ، به روشنی بیان می کند که جریانهای اجتماعی بر سرایش های

به عبارت دیگر علی رغم اینکه شعر سیمین در پاره ای از اوقات کاملا زنانه به نظر می رسد اما : « نگاه شاعر/راوی شعر/ زن ، به درون و برون خویش ، آن هم نه از نگاه درونی شده و فردی زنی به خود ، که از زاویه دید مردانه و از منظر انگاره ی آرمانی مردان نسبت به زن و گزارش زیبایی و دلپسند بودنش ، مصداق نگاهی پالایش نیافته از چیرگی باورها و پنداره های مردمحورانه است ، بر ذهن و حس شاعر . به گونه ای که واخواست زن از خویش و از زیبایی خویش بر همان انگاره چیره و مسلط مرد از زن انطباق دارد و کوشایی او نیز مصروف رسیدن به جایگاه آن انگاره آرمانی ست ...»

همچنین باز هم موافقم که : « این که سیمین در غزلهایش بیشتر آینه ضمیر را رو به خویشتن نگاه داشته و به وصف برون و درون خویش نشسته ، واقعیتی انکار ناپذیر است که بسامد بالای آن در غزلهای سیمین آشکارا دیده می شود . در سراسر هفت مجموعه شعر سیمین ، معشوق بسیار کمتر از راوی شعر مورد وصف قرار گرفته است ...»

نویسنده در پایان اشاره می کند که : « سیمین بهیچانی در غزل و غزلواره هایش ، هیچگاه نه به طور کامل از سنت برید . نه کاملا خود را به آغوش نوآوری افکند... و او همانگونه که هست می سراید و ما همان گونه که هست می خوانیمش و پاس می داریمش .»

\*\*\*\*

گذشته از مباحثی که از مقاله کتاب در باب سیمین بهیچانی مطرح کردم ، آغاز مقاله به نگرشی فرمالیستی به کلیت غزل پرداخته است که البته پژوهش در سراسر مقاله شنیده می شود . علی رغم اینکه با تمام مطالب مطرح شده در فوق موافقم اما نمی توانم مخالفت خود را با این نقد فرمالیستی ابراز نکنم. هرچند قصد ندارم دعوی نعمتی - حیدری سپید و کلاسیک را به میان بکشم - چرا که معتقدم هیچ ارزش و البته نتیجه ای ندارد ! - اما به نظر من گذشته از این که غزل در سالیان اخیر به دست شاعرانی جوان نشان داده است که توانایی پردازش همه نوع تکنیک و اسلوب و فراروی ها را در تمامی مضامین دارد ( که البته احتمالا با توجه به تاریخ نگارش مقاله در دسترس نویسنده نبوده اند ) ، اما با نگاهی منصفانه و البته علمی می توان دریافت که قالب - حالا هر قالبی - تنها یک ظرف است و جنس محتویات و شیوه پردازش آنها و عطر و طعمش اصولا ربطی به شکل ظرف ندارد. البته می شود پذیرفت که پردازش در برخی از ظرفها سخت تر است اما مسلما غیرممکن نیست . اگر نمونه هایی برای محتویات بد یک ظرف هست نمی شود چنین نتیجه گرفت که اصولا این ظرف ، محتویات را خراب می کند !!... بی شک در چنین مواردی می توان ایراد را به پردازنده نسبت داد ...چنانکه تاریخ غزل در ایران ابیاتی از این دست دارد که با تمامی تئوریهای معاصر شعری هماهنگی دارد و سرشار از انواع تکنیکهاست :

تا دل هرزه گرد من ، رفت به چین زلف تو

زان سفر دراز خود عزم وطن نمی کند

طنزی پست مدرن تر از این سراغ دارید ؟! ... چند معنایی تر از این چطور ؟!... والی آخر.

گمانم عرضه این قسمت از مقاله ، لااقل در این دوره که غزلهای ناب و کاملا شاعرانه کم نیست ، می توانست با سخت گیری بیشتری همراه باشد .

<http://www.avayezad.com> آواهای آزاد



### سیمین بهیچانی

سیمین بهیچانی در سال ۱۳۰۶ خورشیدی در تهران چشم به جهان گشود آموزشهای دبستانی و دبیرستانی را در همین شهر به پایان رساند و پس از گذراندن دوره دانشسرای عالی شغل آموزگاری را برگزید و دبیر دبیرستانهای تهران شد در سال ۱۳۲۵ ازدواج کرد که جدایی انجامید چند گاهی بعد برای بار دوم ازدواج کرد اما همسرش درگذشت او ۳ فرزند دارد و هم کنون در

### دفترهای شعر

۱. جای پا      معرفت ۱۳۳۵      ۲. چلچراغ      امیرکبیر ۱۳۳۶      ۳. مرمر      تهران ۱۳۴۱  
 ۴. رستاخیز      زوار ۱۳۵۲      ۴. خطی ز سرعت و از آتش      زوار ۱۳۶۰  
 ۵. دشت ارژن      زوار ۱۳۶۲      ۶. گزینه اشعار      مروارید ۱۳۶۷

جای پا  
 ۱۳۳۵-۱۳۳۵  
 چهره های واقعی

نغمه ی روسیپی      سرود نان      واسطه      افسانه ی زندگی      دندان مرده      حب بر  
 در بسته      دیدار      تسکین      نگاه آشنا      به سوی شهر      هدیه ی نقره      رقاصه      فوق  
 العاده      معلم و شاگرد      میراث ناشناس      آغوش رنج ها      کارمند      خون بها  
 فرشته ی آزادی      گمشده      بستر بیماری      زن در زندان طلا      ای زن  
 من یا تو ام

جای پا  
 ۱۳۳۵-۱۳۳۵  
 چهره های واقعی

سنگ گور      آنجا و اینجا      یازبچه      آرزو      موربانه ی غم      سبکوت سیاه      اگر دردی نباشد  
 سه تار شکسته      نغمه ی درد      آتش دامنگیر      سنگ صورت      گریز      سودای مجال      من و شب  
 لیخند      کابوس      جای پا      دفتر اندیشه      نگاه تو      اذان      حریر ایر  
 شب صحرا      فریاد شکسته      لاله های سرخ      پیمان شکن      خیال منی      شمع جمع  
 ستاره در ساغر      یاز هم

### و در پایان

خورشید دیگر

چلچراغ  
 ۱۳۳۶-۱۳۳۵  
 با خود بودن ها

چلچراغ      دل آزرده      گفتمی که      غرور      یار نداری      مهتاب خزان      ای آشنا  
 دختر ترنج      چه عالمی دارم      هر چند رفته ای      نگاه دار      آتش زهفته      نیلوفر      آبی  
 دریا      هنوز      شراب خطا کن!      گله      غبار ماه      افسون      رهگذر  
 نغمه ساز      حسود      مشعل      نگاه بی گناه      یار گسسته      شور نگاه      نوازش      های  
 چشمان کودکش      خورشید در آب افتاده      مشعل      موج      شعله      سبزه ی  
 گمشده      چشم شوم      ای خوش آن روز      شعله      تکایو گل بخ      سیاه ی دیوار  
 عود      نسیم گل خشک      دیوانه پسند      چرا؟      آتش تمنا      سفره ی رنگین  
 زنجیر      درخت تشنه      گل زهر      تاریکی شب      بی شکب



مرمر  
۱۳۳۶-۱۳۴۱  
بوده ها

افسانه ی پری    نامه ی شکوفه    شراب نور    خورشید و شب    یک دامن گل    پیچک    دیوانگی  
شب    گل رؤیا    برگریزان    نشان پا    موج خیز    گل  
انتظار    از یاد رفته    اجاق مرمر    گر بوسه می خواهی    شهاب طلایی    شکوفه ی سحر    یادگار  
گل کوه    آتش دور    این که با خود می    کشم    برف گران    گل قاصد  
باغ مهتاب    صد چمن لاله    بونه ی وحشی    ساقه ی دمیده    دیای کوه    سپیدار  
یک سحر    ننگ آشنا    افسون شیطان    وفادار    پولاد آبدیده    سحاف زرین    یاد    دام  
فرب

معد متروک    بی خیری    شیگرد    من و تو    دورنگی    عطر پرکنده    ساق  
فرب زن    آشفستگی    صدف    خکستر خیال    دیشب    آشتی بهار بی گل    توفان نازک تن  
خون سبز    فریاد    جامه ی عید    نیاز    در آشیان    گره کور    عروسک مومی  
گل صحرایی    انده

برای چشم هایت    چوب دار    رقص شیطان    نامه    نیمه شب    ای مرد

چلچراغ  
۱۳۳۶-۱۳۳۵

من و دیگران

هوو    شب و نان    بیک بهار    درد نیاز    فریاد می پرست    مرگ ناخدا  
صبر کن ماه دگر    فریاد    با دردم ساز    جواب    در آفتاب پشت پرچین    ترانه ها

تازه ها  
... -۱۳۷۷

ای عشق دیر آمده ای    ز و بنفش و نارنجی    که چی؟    از عشق    وسوسه می سازی  
گفت و گو    به کاسه ی این خالی    فرمان پذیر آتش باش    ارهاب    برای انسان این قرن    جامه  
داران    وقتی زمانه جوان است    آنان که خک را    گو آفتاب برآید    صدای تو    با قهر  
چه می کنی مرا    با کوله ی هفتاد و هشتاد    لعنت    در طول راه



سیمین بهبهانی

ای آن که گاه گاه ز من یاد می کنی  
پیوسته شادی که دلی شاد می کنی

این مرغ پر شکسته  
که آزاد می کنی

گفتی: «برو!»  
ولیک نگفتی  
کجا رود

WORLDPIC.blogfa.com

<http://fati.blogspot.com> Fati

بچه ها صبحتان به خیر... سلام  
درس امروز ما فعل مجهول است  
می دانید؟ فعل مجهول چیست  
نسبت فعل ما به مفعول است

در دهانم زبان چو آویز  
تهیگاه زنگ می لغزید در  
صوت ناسازم آنچنان که مگر-  
شیشه بر روی سنگ می لغزید

ساعتی داد آن سخن دادم  
حق گفتار را ادا کردم  
آگاه تا ز اعجاز خود شوم  
ژاله را زان میان صدا کردم

ژاله! از درس من چه فهمیدی؟  
پاسخ من سکوت بود و سکوت



ده جوابم بده کجا بودی؟  
هپروت؟ رفته بودی به عالم

خندهء دختران و غرش من  
ریخت بر فرق ژاله چون باران  
بود غرق حیرت خویش لیک او  
غافل از اوستاد و از یاران

خشمگین، انتقامجو، گفتم  
بچه ها! گوش ژاله سنگین است  
دختری طعنه زد که: نه خانم  
یاسین است درس در گوش ژاله

باز هم خنده ها و همهمه ها  
گوش تند و پیگیر می رسید به  
زیر آتشفشان دیدهء من  
ژاله آرام بود و سرد و خموش

عمق چشم حیرانم رفته تا  
آن دو میخ نگاه خیرهء او  
موج زن در دو چشم بی گنہش  
از روزگار تیرهء او رازی

آنچه در آن نگاه می خواندم  
حرمان بود قصهء غصه بود و  
ناله ای کرد و در سخن آمد  
با صدایی که سخت لرزان بود

فعل مجهول " فعل آن پدریست"  
که دلم را ز درد پر خون کرد  
خواهرم را به مشیت و سیلی کوفت  
مادرم را ز خانه بیرون کرد

دوش از گرسنگی تا صبح شب  
خواهر شیرخوار من نالید  
سوخت از تاب شب برادر من  
تا سحر در کنار من نالید

از غم آن دو تن، دو دیدهء من  
یکی اشک بود و آن خون بود این  
مادرم را دگر نمی دانم  
بود که کجا رفت و حال او چون



گفت و نالید و آنچه باقی ماند  
هق هق گریه بود و ناله او  
شسته می شد به قطره های سرشک  
چهرهء همچو برگ لاله او

به ناله اش آمیخت ناله من  
که غلط بود آنچه من گفتم  
درس امروز، قصهء غم توست  
بگو، من چرا سخن گفتم؟ تو

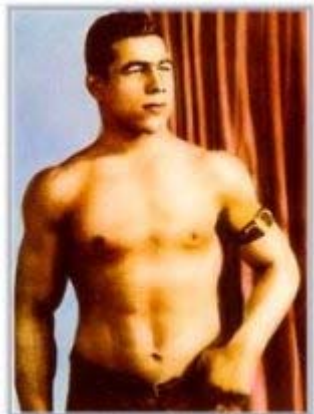
فعل مجهول " فعل آن پدریست "  
می سوزد که تو را بی گناه  
آن حریق هوس بود که در او  
مادری بی پناه می سوزد؟

<http://www.jebhemelli.net>

Iran National Front, USA

## گفتگو با تختی

تختی سحر شد برخیز ! صبح از کران سر بر زد  
باز این فلک می چرخد ، باز این زمین می لرزد  
در سکر رویا راهی ، تا گور تو طی کردم  
بر خوابگاهت دستم ، انگشت غم بر در زد



برخیز و این مردم را راهی به کارستان کن  
وقت سفر شد آنک خورشید غمگین سر زد  
از اشک و از همدردی یک کاروان در پی کن  
فرش و گلیم و چادر چیزی اگر می ارزد  
.. من ، خفته ی سی ساله؟ سنگم بسی سنگین است  
بر جای مغزم اینک ماری سیه چنبر زد  
آیا به یادم داری؟ آن روز؟ آری ، آری

روزی که مهرت مهری بر صفحه ی دفتر زد



می رفتی و دنبالت یک کاروان همدردی

مرغ دعا از لب ها ، تا آسمان ها پر زد

دستان مرد از یاری ، جوینده در همیان زد

زن آتش بیزاری ، در طوق و انگشتر زد

بر درد ها درمان ها ، از سوی یاران آمد

بر زخم ها مرهم ها ، دستان یاریگر زد...

ای خفته سی ساله ، برخاستن نتوانی

باید دم از این معنا ، با تختی دیگر زد

ای تختیان بر خیزید ، با روح تختی همدل

وقتی هزاران کودک ، بر خون خود پرپر زد...



<http://mohajerani.maktuob.ne>

عطاءالله مهاجرانی

**کولی! به حرمت بودن**

**کولی! به حرمت بودن**

کولی! به حرمت بودن, باید ترانه بخوانی

شاید پیام حضوری, تا گوشها برسانی

دود تنوره ی دیوان, سوزانده چشم و گلو را

برکش ز وحشت این شب, فریاد اگر بتوانی

هر دیو شیشه ی عمرش, در بطن ماهی سرخی

ماهی شناور آبی, کیش راه و رخنه ندانی

هر دختری سر دیوی, بنشانده بر سر زانو

چونان که کنده ی هیزم, برشیمش نقره نشانی

دیوان تشنه ی یغمار, زان دختران پرپسا

بردند از رخ و از لب, برد و عقیق یمانی

کولی! به شوق رهایی, پای بکوب و به ضربش

بفرست بیک و پیامی, تا پاسخی بستانی

برهستی تو دلیلی, باید ضمیر جهان را

نعلی بسای به سنگی, تا آتشی بجّهانی



کولي! براي نمردن, بايد هلاکِ خموشي  
يعني به حرمتِ بودن, بايد ترانه بخواني...  
سيمين بهبهاني



شعر کولي سيمين بهبهاني را تا ديشب ندیده بودم. ديشب در وب سايت مسعود بهنود دیدم.. گاهي بخت يار مي شود. در درياي رنج هنرمند گوهری صيد مي شود؛ که کويي عصاره ي یک تاريخ است. شعر امروز و ديروز نيست. شعر کولي بهبهاني از اين زمره است. به گمانم اين شعر درخشانترين شعر بهبهاني ست. مثل شعر سپاس از زندگي"

که مرسته سوسا خوانده است و پرچم موسيقي و فرهنگ آمريکاي لاتين است. چرا سهم ما؛ سهم کولي فقط حرمت بودن است؟ چه کسي مي توانست چنين سخني را با تصوير هايي شگفت انگيز اينگونه بسرايد ؟ تابلو هاي کولي نمايشگاه غريبي ست که آينه فرهنگ رسمي ماست.  
چرا سهم کولي فقط همين است؛ حرمت بودن. او که به خود نامده اينجا که به خود باز رود. چرا حرمت ندارد. شگفت اين که فيلمي دیدم. از تظاهرات دختران بسيجي در برابر سفارت انگليس. فحش و پرخاش و کتک زدن دختران؛ اين چه راه و رسمي است که هيچ کس حرمت بودن ندارد؟  
کولي را بارها خواندم. اين شعر شعر معمولي نيست. یک اتفاق است در ادبيات ما. از بعد تصوير سازي و تراش واژه ها و ميناگري هايي که به رواني آب و به نرمي ابريشم در شعر موج مي زند. شعري است ماندگار. اگر سيمين بهبهاني در همه ي عمر فقط کولي را سروده بود. به دفتر زمانه نقشي ماندگار زده بود.



<http://www.ashena.com>

### شتر: سيمين بهبهاني

و نگاه کن به شتر، آري که چگونه ساخته شد باري  
سراب و حوصله پنداري نه ز آب و گل که سرشتندش، ز  
و سراب را همه مي داني که چگونه ديد فريب آمد  
نمي داند که چگونه حوصله مي آري و سراب هيچ  
و چگونه حوصله مي آري، به عطش به شن به نمکزاران  
، چه نگاهی از سر بي زاري و حضور گستره را دیدن



و نگاه کن که نگاه اینجا، ز شیار شوره نشان دارد  
 خطوط خشک پس از اشکی که به گونه هات شود جاری چو  
 آنچه مایه آگاهی و به اشک بین که تهی کردت، زهر  
 و تو این تهی شده را باید، زکدام هیچ بینباری  
 شده می بینی، هیمن اشتر عطشان را و در این تهی  
 گرانباری که جنون برآمده با صبرش، نرود سبک به  
 و جنون دو تیشه رخشان شد، به صف خشونت دندان ها  
 یار آید، که زکینه زخم شود کاری که ز صبر کینه به  
 دندان و نگاه کن که به کین توزی، رگ سازبان زده با  
 زسراب حوصله تنگ آمد، و نگاه کن به شتر آری

<http://shazdekoochooloo.blogfa.com> شازده کوچولو

چند وقت پیش شعری با نام دست و روزنامه از "سیمین بهبهانی" در روزنامه ی شرق خواندم که متأثرم کرد و باعث شد همان موقع نوشته ای متأثر از آن شعر در دفترچه ی خودم بنویسم.  
 "سیمین بهبهانی" چند وقتی است که قدرت بینایی اش به شدت آفت کرده و حتی شعرهای خودش را به سختی می نویسد. یا شاید هم اصلاً خودش نمی تواند بنویسد و به کسی می گوید برایش بنویسد، من شنیده ام که گفته بود بعضی شعرهای جدیدش را چون نمی تواند بنویسد فراموش می کند.  
 "سیمین بهبهانی" در این شعر احساس خود را راجع به این که هر روز می رود و -به عادت دیرین- روزنامه می خرد اما خود نمی تواند آن را بخواند بیان کرده است.

چه قدر دردناک است که ذهنت هنوز هوشیار و فعال باشد اما جسمت یاری نکند! و هیچ راهی نداشته باشی جز اینکه این وضعیت را بپذیری و سعی کنی تا زمان مرگ با آن کنار بیایی. احتمالاً در این هنگام آدم از ادامه ی زندگی به این شکل خسته و بیزار می شود و مرگ هرچه زودتر را آرزو می کند. چرا گاهی جسم و ذهن هماهنگ نیستند و یکی رفیق نیمه راه می شود؟! بدترین مثال برای این حالت که عکس مورد بالاست افرادی هستند که مرگ مغزی می کنند. در واقع مغزشان از کار می افتد در حالی که جسم و بدنشان سالم و زنده است. چند وقت پیش توی اخبار دیدم که کسی را به کمک دستگاه های مختلف مدت زیادی (فکر کنم ۱۶ سال) در حالت کما زنده نگه داشته بودند. با خودم فکر کردم برای چی این کار را کرده اند؟ او که دیگر چیزی نمی فهمیده. در واقع مرده بوده. انگار که دو سال از یک جسد به زحمت نگه داری کنی تا نبوسد. و همین که بدنش سالم مانده برای تو کافی باشد، همین که می دانی خون در رگهایش جریان دارد خیال تو را راحت کند. چرا این کار را کرده اند؟! اگر همان موقع دستگاه را خاموش کرده بودند بهتر نبود؟ آن وقت در این مدت چندین بیمار دیگر می توانستند از آن دستگاه ها و آن تخت استفاده کنند و شاید بهبود یابند. اما احساس، منطق سرش نمیشود. اگرچه من دلیل کار آن خانواده را نمی دانم ولی می توانم احساسشان را درک کنم. می دانم آنها هم به همان دلیلی که من از جوجه فنجهای مریض یا شاید ناقصی که پدر و مادرشان از آنها قطع امید کرده بودند و به آنها غذا نمی دادند با بدبختی نگهداری می کردم، مدتها جسم فرزندشان را زنده نگه داشته اند. من با اینکه می دانستم آنها زنده نمی مانند نمی توانستم صبر کنم تا از گرسنگی و تشنگی بمیرند. گرچه شاید با غذا دادن به آنها زجرشان را طولانی تر می کردم. ممکن است که این دو عمل (غذا دادن به جوجه های مردنی و زنده نگهداشتن جسم یک آدم) خیلی با هم متفاوت باشند و از نظر شما مقایسه ی آنها با هم مسخره باشد ولی مطمئن باشید دلیل و منشأ هر دو یکی است.  
 شعر دست و روزنامه را در زیر می آورم:

**دست و روزنامه**  
سیمین بهبهانی

چشم نغزین شگرفم  
 قهر کرده با در و دیوار  
 در نگاه نافذ ژرفم  
 چاه ویل گشته پدیدار  
 در به روی پاشنه چرخان  
 ناله می کند به گمانم



پا به کوچه می نهم اما  
کوچه آه می کشد انگار

می روم خموش و پریشان  
در هراس از این که بیفتم  
پیش روزنامه فروشی  
نیست چشم و هست خریدار  
می خرم، که چی؟ که زمانی  
دیگری برایم بخواند

می خرم به عادت دیرین  
شاد ازین توالی و تکرار  
می برم به خانه به نرمی  
آن چنان که لطمه نبیند  
منظر طلوع نظرها  
مجمع تجلی افکار  
می گذارم از سر حسرت  
روی ده شماره پیشین  
جمله بی نوازش چشمی  
غرق انتظار مددکار

باز صبح روشن فردا  
پیش روزنامه فروشی  
عشق می کنند و نوازش  
دست و روزنامه دگر بار...

## « یار نداری »

سیمین بهبهانی

چه دلی؟ ای دل آشفته که دلداری نداری!  
گر تو بیمار غمی، از چه پرستار نداری؟  
شب مهتاب همان به که از این درد بمیری  
تو که با ماهرخي وعده ی دیدار نداری  
راز اندوه مرا از من آزرده چه پرسى  
خود نبینی؟ تو مگر دیده ی بیدار نداری؟  
گفته بودند به گلشن گل بی خار نیابی  
در شگفتم، گل من! کز چه سبب خار نداری

<http://taghazol.blogfa.com> [شعر معاصر](#)

امشب در تورقی که با چند تا از مجموعه شعر های سیمین  
بهبهانی داشتم متوجه شدم که خیلی از شعرهای او با قابلیت های  
زبانی و محتوای خوب ، تنها در کتابهایش زندگی می کنند .  
یکی از این شعرها را که در قالب غزل است برایتان در زیر



آورده ام . این غزل را که همایون شجریان در اولین کارش به نام « نسیم وصل » خوانده است ، از شعرهای زیبا و فراموش شده ی سیمین است که آدم را به خواندن دیگر اشعار او ، ترغیب می کند. فعلاً بخوانید تا ببینیم چه می شود . چشم شیطان کرا ! ، قرار است یکی دوتا از کارهای خودم را تکمیل کنم . برای امثال من که یک عمرست با وعده های سر خرمن زندگی می کنیم ، این وعده ی بدی نیست . تا چه پیش آید ...

### دلم گرفته ، ای دوست !...!

دلم گرفته ، ای دوست ! هوای گریه با من ؛  
گر از قفس گریزم ، کجا روم ، کجا ، من ؟

کجا روم ؟ که راهی به گلشنی ندانم ،  
که دیده برگشودم ، به کنج تنگنا ، من .

نه بسته ام به کس دل ، نه بسته کس به من نیز ،  
چو تخته پاره بر موج ، رها ، رها ، رها ، من .

ز من هر آنکه او دور ، چودل به سینه نزدیک ؛  
به من هر آنکه نزدیک ، ازو جدا ، جدا ، من !

نه چشم دل به سویی ، نه باده در سبویی  
که تر کنم گلویی به یاد آشنا ، من .

ز بودنم چه افزود ؟ نبودنم چه کاهد ؟  
که گو یدم به پاسخ ، که زنده ام چرا من ؟

ستاره ها نهفتم ، در آسمان ابری -  
دلم گرفته ، ای دوست ! هوای گریه با من ...

### سیمین بهبهانی اردیبهشت ماه ۶۱

\* این شعر را از روی نسخه موجود در کتاب « دشت ارژن »  
کپی کردم .

حرمتم می

<http://www.mehrsaba.blogfa.com>

من و تاریخ

[به اتفاق ساده و بادآوری به خاطر](#)

بر حسب موقعیت کاری که دارم بیشتر با نوجوانان و کسانی که در عنفوان جوانی هستند یا اگر که نخواهم فارسی یا پارسی را پاس بدارم باید بگویم با جوانانی سر و کار دارم که بخش نسبتاً وسیعی از درگیری‌های ذهنی‌شان مسائل عاطفی است که هیچ پایه و اساس درست و منطقی ندارد؛ و بیشتر آنها عوارض ترشحات هورمونی و حتی یه جور سرگرمی و وقت گذرونی است؛ که بی‌توجه به عواقب ممکنه هر از



### « دیوانگی »

یارب مرا یاری بده ، تا خوب آزارش دهم  
 هجرش دهم ، زجرش دهم ، خوارش کنم ، زارش کنم  
 از بوسه های آتشین ، وز خنده های دلنشین  
 صد شعله در جاننش زدم ، صد فتنه در کارش کنم  
 در پیش چشمش ساغری ، گیرم ز دست دلبری  
 از رشک آزارش دهم ، از غصه بیمارش کنم  
 بندی به پایش افکنم ، گویم خداوندش منم  
 چون بنده در سودای زر ، کالای بازارش کنم  
 گوید میفزا قهر خود ، گویم بکاهم مهر خود  
 گوید که کمتر کن جفا ، گویم که بسیارش کنم  
 هر شامگه در خانه ای ، چابکتر از پروانه ای  
 رقصم بر بیگانه ای ، وز خویش بیزارش کنم  
 چون بینم آن شیدای من ، فارغ شد از سودای من  
 منزل کنم در کوی او ، باشد که دیدارش کنم  
 گیسوی خود افشان کنم ، جادوی خود گریان کنم  
 با گونه گون سوگندها ، بار دگر یارش کنم  
 چون یار شد بار دگر ، کوشم به آزار دگر  
 تا این دل دیوانه را راضی ز آزارش کنم

### « جواب ابراهیم صهبا به سیمین بهبهانی »

یارت شوم ، یارت شوم ، هر چند آزارم کنی  
 نازت کشم نازت کشم ، گر در جهان خوارم کنی  
 بر من پسندی گر منم ، دل را نسازم غرق غم  
 باشد شفا بخش دلم ، کز عشق بیمارم کنی  
 گر رانیم از کوی خود ، و ر باز خوانی سوی خود  
 با قهر و مهرت خوشدلم ، کز عشق بیمارم کنی  
 گر رانیم از کوی خود ، و ر باز خوانی سوی خود  
 با قهر و مهرت خوشدلم ، هر عشوه در کارم کنی  
 من طایر پرسته ام ، در کنج غم بنشسته ام  
 من گر قفس بشکسته ام ، تا خود گرفتارم کنی  
 من عاشق دل داده ام ، بهر بلا آماده ام  
 یار من دل داده شو ، تا با بلا یارم کنی  
 ما را چو کردی امتحان ، ناچار گردی مهربان  
 رحم آخر ای آرام جان ، بر این دل زارم کنی  
 گر حال دشنامم دهی ، روز دگر جانم دهی  
 کامم دهی کامم دهی ، الطاف بسیارم کنی

.....

### « جواب سیمین بهبهانی به ابراهیم صهبا »

گفتی شفا بخشم ترا ، وز عشق بیمارم کنم  
 یعنی به خود دشمن شوم ، با خویشتن یارت کنم ؟  
 گفتمی که دلدارت شوم ، شمع شب تارت شوم  
 خوابی مبارک دیده ای ، ترسم که بیدارت کنم

....

### « جواب ابراهیم صهبا به سیمین بهبهانی »

دیگر اگر عریان شوی ، چون شاخه ای لرزان شوی



در اشکها غلطان شوي ، ديگر نمي خواهم ترا  
 گر باز هم يارم شوي ، شمع شب تارم شوي  
 شادان ز دیدارم شوي ، ديگر نمي خواهم ترا  
 گر محرم رازم شوي ، بشکسته چون سازم شوي  
 تنها گل نازم شوي ، ديگر نمي خواهم ترا  
 گر بازگردی از خطا ، دنبالم آبي هر کجا  
 اي سنگدل ، اي بيوفا ، ديگر نمي خواهم ترا

« جواب رند تبريزي به ابراهيم صهبا »

صهباي من زيباي من سيمين تو را دلدار نيست  
 وز شعر او غمگين مشو کو در جهان بيدار نيست  
 گر عاشق و دلدايه اي فارغ شو از عشقي چنين  
 کان يار شهر آشوب تو در عالم هوشيار نيست  
 صهباي من غمگين مشو عشق از سر خود وارهان  
 کاندر سراي بي کسان سيمين تو را غمخوار نيست  
 سيمين تو را گويم سخن کاتش به دلها مي زني  
 دل را شکستن راحت و زيننده ي اشعار نيست  
 با عشوه گرداني سخن هم فتنه در عالم کني  
 بي پرده مي گويم تو را اين خود مگر آزار نيست ؟  
 دشمن به جان خود شدي کز عشق او لرزان شدي  
 زيرا که عشقي اينچنين سوداي هر بازار نيست  
 صهبا بيا ميخانه ام گر راند از کوي وصال  
 چون رند تبريزي دلش بيگانه ي خمار نيست

اميد آنکه همهي ما معنای واقعي عشق و دوست داشتن را درک کنيم و حرمتها را پاس داريم.

<http://blog.360.yahoo.com/blog-FpKIItL0jeq6O9WcgnuQwjA--?cq=1&p=117> Rahikhor

شعري از سيمين بهبهاني

فرشته ي آزادي

سال ها پيش از اين ، فرشته ي من  
 بند بر دست و مهر بر لب داشت  
 در نگاه غمين دردآمیز  
 گله ها از سياهي شب داشت  
 سال ها پيش از اين ، فرشته ي من  
 بود نالان ميان پنجه ي ديو  
 پيكرش نيلگون ز داغ و درفش  
 چهره اش خسته از شکنجه ي ديو  
 ديو ، بي رحم و خشمگين ، او را  
 نيزه در سينه و گلو کرده



مشتي از خون او به لب برده  
پوزه ي خود در آن فرو کرده  
زوزه از سرخوشي برآورده  
که درين خون ، چه نشئه ي مستي ست  
وه ، که اين خون گرم و سرخ ، مرا  
راحت جان و مايه ي هستي ست  
زان ستم هاي سخت طاقت سوز  
خون آزادگان به جوش آمد  
ملتي کينه جوي و خشم آلود  
تيغ بگرفت و در خروش آمد  
مردمي ، بند صبر بگسسته  
صف کشيدند پيش دشمن خویش  
تا سر اهرمن به خاک افتد  
اي بسا سر جدا شد از تن خویش  
نوجوان جان سپرد و مادر او  
جامه ي صبر خویش چاک نکرد  
پدرش اشک غم ز دیده نريخت  
بر سر از درد و رنج خاک نکرد  
همسرش چهره را به پنجه نخست  
ناشکيبا نشد ز دوري ي دوست  
زانکه دانسته بود کاین همه رنج  
پي آزادي فرشته ي اوست  
اينک اينجا فتاده لاشه ي ديو  
ناله از فرط ضعف بر نکشد  
ليک زنهار ! اي جوانمردان  
که دگر ديو تازه سر نکشد



<http://www.llabadancityll.blogspot.com> ساحل به یاد ماندنی

### جواب شعر کوچه فریدون مشیری (سیمین بهبانی)

بی تو طوفان زده دشت جنوبم  
صید افتاده آغشته به خونم  
تو چنان می روی غافل از اندوه درونم.  
بی من از شهر سفر کردی و رفتی ؟  
بی من از کوچه گذر کردی و رفتی ؟  
تو ندیدی نگهت هیچ نیفتاد به رهی که گذشتی  
تا در خانه ایستم ، دگر از پای نشستم .  
گویا زلزله آمد  
گویا خانه فرو ریخت سر من  
تو همه بود و نبودی  
تو همه شعر و سرودی  
چه گریزی ز درونت  
که ز پیشت بگریزم  
من و یک لحظه جدایی نتوانم  
نتوانم بی تو من زنده بمانم . . .

<http://forums.iransportspress.com>

### باغ مهتاب

دیشب، ای بهتر ز گل در عالم خوابم شکفتی  
شاخ نیلوفر شدی در چشم پر آیم شکفتی  
ای گل وصل از تو عطراگین نشد آغوش گرمم  
گر چه بشکفتی ولی در عالم خوابم شکفتی  
بر لبش، ای بوسه ی شیرین تر از جان غنچه کردی  
گل شدی، بر سینه ی هم رنگ سیمابم شکفتی





شام ابرآلود طبعم را دمی چون روز کردی  
 آذرخشی بودی و در جان بی تابم شکفتی  
 یک رگم خالی نماند از گردش تند گلابت  
 ای گل مستی که در جام می نابم شکفتی  
 بستر خویش از حریری نرم چون مهتاب کردم  
 تا تو چون گل های شب در باغ مهتابم شکفتی  
 خوابگاهم شد بهشتی ، بستم شد نوبهاری  
 تا تو، ای بهتر ز گل در عالم خوابم شکفتی



<http://ilu2006.blogfa.com>

## افسانه ی زندگی

همنفس ، همنفس ، مشو نزدیک  
 خنجرم ، آبداده از زهرم  
 اندکی دورتر ! که سر تا پا  
 کینه ام ، خشم سرکشم ، قهرم  
 لب منه بر لبم ! که همچون مار  
 نیش در کام خود نهان دارم  
 گره بغض و کینه یی خاموش  
 پشت این خنده در دهان دارم  
 سینه بر سینه ام منه ! که در آن  
 آتشی هست زیر خکستر  
 ترسم آتش به جانت اندازم  
 سوزمت پای تا به سر یکسر  
 مهربانی امید داری و ، من  
 سرد و بی رحم همچو شمشیرم  
 مار زخمین به ضربت سنگم  
 ببر خونین ز ناوک تیرم  
 یادها دارم از گذشته ی خویش  
 یادهایی که قلب سرد مرا  
 کرده ویرانه یی ز کینه و خشم  
 که نهان کرده داغ و در مرا  
 یاد دارم ز راه و رسم کهن  
 که دو ناساز ایه هم پیوست  
 من شدم یادگار این پیوند  
 لیک چون رشته سست بود ، گسست  
 خیرگی های مادر و پدرم  
 آن دو را فتنه در سرا افکند  
 کودکی بودم و مرا ناچار  
 گاه از این ، گاه از آن ، جدا افکند  
 کینه ها خفته گونه گونه بسی  
 در دل رنجیده ی سردم  
 گاه از بهر نامرادی ی خویش



گه پي دوستان همدردم  
کودکي هر چه بود زود گذشت  
ديده ام باز شد به محنت خلق  
دست شستم ز خویش و خاطر من  
شد نهانخانه ي محبت خلق  
دیدم آن رنج ها که ملت من  
مي کشد روز و شب ز دشمن خویش  
دیدم آن نخوت و غرور عجیب  
که نیارد فرود ، گردن خویش  
دیدم آن قهرمان که چندین بار  
زیر بار شکنجه رفت از هوش  
لیک آرام و شادمان ، جان داد  
مهر نگشوده از لب خاموش  
دیدم آن چهره ي مصمم سخت  
از پس میله هاي سرد و سیاه  
آه از آن آخرین ز لبخند  
وای از آن واپسین ز دیده نگاه  
دیدم آن دوستان که جان دادند  
زیر زنجیر ، با هزار امید  
دیدم آن دشمنان که رقصیدند  
در عزای دلاوران شهید  
همنفس ، همنفس ، مشو نزدیک  
خنجرم ، آبداده زهرم  
اندکي دورتر ! که سر تا پا  
کینه ام ، خشم سرکشم ، قهرم  
خنجرم ، خنجرم که تیزی خویش  
بر دل خصم خیره بنشانم  
آتشم ، آتشم که آخر کار  
خرمن جور را بسوزانم

گندم <http://lovsat.blogspot.com>

سیمین بهبهانی در سال ۱۳۰۶ خورشیدی در تهران چشم به جهان گشود

آموزشهای دبستانی و دبیرستانی را در همین شهر به پایان رساند و پس از گذراندن دوره دانشسرای عالی شغل آموزگاری را برگزید و دبیر دبیرستانهای تهران شد در سال ۱۳۲۵ ازدواج کرد که جدایی انجامید چند گاهی بعد برای بار دوم ازدواج کرد اما همسرش درگذشت او ۳ فرزند دارد و هم اکنون در تهران به سر می برد. اخیراً از خانوم افشار شنیدیم که ایشان در تظاهرات ۲۲ خرداد برای حقوق زنان در میدان ۷ تیر دستگیر شدن **برای آزادی ایشان دعا**

**کنید**



## دفترهای شعر

۱. جای پا                      معرفت    ۱۳۳۵
۲. چلچراغ                    امیر کبیر    ۱۳۳۶
۳. مرمر                      تهران    ۱۳۴۱
۴. رستاخیز                زوار    ۱۳۵۲
۵. خطی ز سرعت و از آتش      زوار    ۱۳۶۰
۶. دشت ارژن                زوار    ۱۳۶۲
۷. گزینه اشعار            مروارید    ۱۳۶۷

### این صدای شکفتن را

شکسته دل تر از آن ساغر بلورینم  
 که در میانه خارا کنی ز دست رها ...  
 این صدای شکفتن را از بهار تنم بشنو  
 هر جوانه به آوازی گویدت که منم بشنو  
 هر جوانه به آیینی شد شکوفه پروینی  
 مست جلوه اگر گفتم شاخ نسترنم بشنو  
 بیش از این چه درنگ آرم؟ چنگ زهره به چنگ آرم  
 بر رگش به هزار آیین زخمه گر بزنم بشنو  
 هر رگم رگ ساز اینک با فرود و فراز اینک  
 رای خود زدنم بنگر بانگ تن تنم بشنو  
 اوج شادی و سرشاری این منم؟ نه منم! آری  
 غلغلی به سیو از نو در می کهنم بشنو  
 گلشنی همه هوشیاری رسته در نگهم بنگر  
 عالمی همه لیداری خفته در سخنم بشنو  
 از تو جان و تنم پر شد  
 چون صدف که پر از در شد  
 آنچه گفتمی و می گویی جمله از دهنم بشنو  
 نه که لولی مستت من جامه طرفه دستت من

پیوند | چاپ

## شعر : چوب دار

خدایا چوبه ی دار است جسمم  
چه پیکر ها به بالایم درآویخت  
چه آتش ها به خاموشی گرایید  
چه گرمی ها که با سردی در آمیخت  
چه دل ها کز هوس می سوخت پنهان  
چو با من آشنا شد سرد شد، مُرد  
بَرَم هر نغمه ی شیرین که خواندند  
به گوشم ناله یی از درد شد، مُرد  
دو چشمم مستی ی مینای می داشت  
چه سود آخر به کس جامی نبخشید  
لبم آشفتهگان دربر را  
ندانم از چه فرجامی نبخشید؟  
چه شب ها مرغکان در نور مهتاب  
نوای شادی از دل برکشیدند  
سحر سرمست غوغای شب دوش  
به سوی دشت و صحرا پر کشیدند  
من آزرده تنها خفته بودم  
به چشمم اشک و بر لب هام آهی  
کنارم دفتری همچون دلم ریش  
به تشویش شب دوشم گواهی  
تن من چوب دار عشق ها بود  
هوس ها را به پای مرگ بردم  
اگر کس بوسه از لب های من خواست  
گلویش را به بند غم فشردم  
خدایا در سکوت صبحدم باز  
به بندم بینوایی اوفتاده  
ز ما بر سنگفرش جاده ها باز  
به نرمی سایه هایی اوفتاده  
خدایا چوب دارم، کاش ناگاه  
به طوفان بلایی می شکستم



## سیمین بهبهانی {زندانی حال زندان اوین}

### شعر : مرگ ناخدا

با آنها که از مرگ نهراسیدند  
شنیدم که کشتی به دریای ژرف  
چو آزرده از خشم توفان شود،  
چو بر چهر دریای نیلوفری  
شکن ها و چین ها نمایان شود،  
برآید ز هر سوی موجی چو کوه  
که شاید به کشتی شکست آورد،  
گشاید ز هر گوشه گرداب کام  
که شاید شکاری به دست آورد.  
بپیچد چو زرینه مار آذرخش  
دمی روشنایی زند آب را.  
خروشنده تندر بدزد ز بیم  
ز دل ها توان و زتن تاب را.  
ز دل برکشد هر کسی ناله یی،  
برآید ز هر گوشه فریادها،  
بیامیزد اندر دل تیره شب  
به فریادها ناله یی بادها...  
پس آنگاه کوشش کند ناخدای  
که بر خستگان ناخدایی کند:  
به دریا نهد زورق و ساز و برگ  
کسان را بدان رهنمایی کند...  
چو آسوده شد زانچه بایست کرد،  
به بالای کشتی رود مردوار-  
بر آن سینه یی قهرمان دلیر  
نشانهای مردانگی، استوار  
فروغی در آن دیده یی دلپذیر،  
سرودی به لبهای پر شور او...  
دمی این چنین چون بر او بگذرد،  
دل ژرف دریا شود گور او!  
چو فردا به بام سپهر بلند  
شود مهر، چون گوی زر، تابناک،  
نویسد به پهنای دریا به زر  
که: «دریا دلان را ز مردن چه باک؟...»  
چنین است آیین مردانگی



## سیمین بهبهانی {زندانی حال زندان اوین}

### شعر : رقص شیطان

آمدي و آمدي و آمدي  
نرم گشودي در کاشانه را  
خنده به لب؟ بوسه طلب شوخ چشم  
شیفته کړدي دل دیوانه را  
سایه صفت آمدي و بیقرار  
خفت سراپاي تو در بستر  
نرگس من بودي و جاي تو شد  
جام بلورین دو چشم ترم  
یک شرر از مجمر لب هاي تو  
جست و سراپاي مرا سوخت... سوخت  
بوسه ي دیگر ز لب غنچه کرد  
غنچه ي لب هاي مرا دوخت... دوخت  
گرمي ي آغوش ترا مي چشید  
اطلس سیمابي ي اندام من  
عطر نفس هاي ترا مي مکید  
مخمل گیسوي سیه فام من  
مست ز خود رفتم و باز آدم  
دیده ي من دید که تر دامنم  
عشق تو را یافت که چون خون شرم  
از همه سو ریخته بر دامنم  
رعد خروشید و زمین ها گداخت  
کلبه ي تاریک، دهان باز کرد  
سینه ي من ساز نواساز شد  
نغمه ي نشنیده يي آغاز کرد  
رقص کنان پیکر اهریمنی  
جست و برافشاند سر و پای و دست  
خنده ي او تندر توفنده شد  
در دل خاموشي و ظلمت شکست  
نعره برآورد که دیدي چه خوب  
خرمن پرهیز ترا سوختم؟  
شعله ي شهوت شدم و بي دریغ  
عشق دل انگیز ترا سوختم؟



## سیمین بهبهانی {زندانی حال زندان اوین}

### شعر : سنگ گور

ای رفته ز دل ، رفته ز بر ، رفته ز خاطر  
بر من منگر تاب نگاه تو ندارم  
بر من منگر زانکه به جز تلخی اندوه  
در خاطر از آن چشم سیاه تو ندارم  
ای رفته ز دل ، راست بگو ! بهر چه امشب  
با خاطره ها آمدهای باز به سویم؟  
گر آمده ای از پی آن دلبر دلخواه  
من او نیم او مرده و من سایه ی اویم  
من او نیم آخر دل من سرد و سیاه است  
او در دل سودازده از عشق شرر داشت  
او در همه جا با همه کس در همه احوال  
سودای تو را ای بت بی مهر ! به سر داشت  
من او نیم این دیده ی من گنگ و خموش است  
در دیده ی او آن همه گفتار ، نهان بود  
وان عشق غم آلوده در آن نرگس شیرنگ  
مرموزتر از تیرگی ی شامگهان بود  
من او نیم آری ، لب من این لب بی رنگ  
دیری ست که با خنده یی از عشق تو نشکفت  
اما به لب او همه دم خنده ی جان بخش  
مهتاب صفت بر گل شبنم زده می خفت  
بر من منگر ، تاب نگاه تو ندارم  
آن کس که تو می خواهی از من به خدا مرد  
او در تن من بود و ، ندانم که به ناگاه  
چون دید و چها کرد و کجا رفت و چرا مرد  
من گور ویم ، گور ویم ، بر تن گرمش  
افسردگی و سردی ی کافور نهادم  
او مرده و در سینه ی من ، این دل بی مهر  
سنگی ست که من بر سر آن گور نهادم



## سیمین بهبهانی {زندانی حال زندان اوین}

# <http://sedayemehr.com> صدای مهر

گفتی که می بوسم تو را ، گفتم تمنا می کنم  
گفتی اگر ببند کسی ، گفتم که حاشا می کنم  
گفتی ز بخت بد اگر، نا گه رقیب آید ز در  
گفتم که با افسون گری، اورا ز سر و می کنم  
گفتی که تلخی ها ی می، گر نا گوار افتد مرا  
گفتم که با نوش لبم ، آن را گوارا می کنم  
گفتی چه می بینی بگو ، در چشم چون آیینه ام  
گفتم که من خود را دراو، عریان تماشا می کنم  
گفتی که از بی طاقتی ، دل قصد یغما می کند  
گفتم که با یغما گران ، با ری مدارا می کنم  
گفتی که پیوند تو را ، با نقد هستی می خرم  
گفتم که ارزان تر از این، من با تو سودا می کنم  
گفتی اگر از کوی خود، روزی تو را گویم برو  
گفتم که صد سال دگر ، امروز و فردا می کنم  
گفتی اگر از پای خود ، زنجیر عشقت وا کنم  
گفتم ز تو دیوانه تر ، دانی که پیدا می کنم

سیمین بهبهانی

*herat.co.uk*

ستاره دیده فروبست و آرمید بیا

شراب نور به رگ های شب دوید بیا

ز بس به دامن شب اشک انتظارم ریخت

گل سپیده شگفت و سحر دمید بیا

شهاب یاد تو در آسمان خاطر من

پیای از همه سو خط زر کشید بیا





ز بس نشستم و با شب حدیث غم گفتم

ز غصه رنگ من و رنگ شب پرید بیا

به مرگم اگر تازه می کنی دیدار

بهوش باش که هنگام آن رسید بیا

به گام های کسان می برم گما که توئی

دل من ز سینه بیرون شد ز بس تپید بیا

نیامدی که فلک خوشه خوشه پروین داشت

کنون که دست سحر دانه دانه چید بیا

امید خاطر سیمین دل شکسته تویی

مرا مخواه از این پیش نا امید بیا

<http://sandyshore.persianblog.com> ساحل شنی

## درس تاریخ

ساسانیان را باز گفت

چون به پایان آمد، از آغاز گفت

آن چه با او گفته بود استاد او :

قصه نوشیروان و داد او

کز فروغش چشم گردون خیره شد

مهر و مه در چشم دشمن تیره شد -

داستان خسروان از یاد رفت

خوشه های زرنشان بر باد رفت

تا به خاطر بسپرد آن قصه را

بر زبانش همچو طوطی میگذشت

داستان اردشیر بابکان

- قصه ای از آن شکوه و فر و کام

زان جلال ایزدی کز جلوه اش

تا بدانجا کز گذشت روزگار

تا بدانجا کز نهیب تندباد



بر کلامش لرزه اندوه ریخت  
 دیده اش از دیده من میگریخت  
 کینه توزی های « آن تازی » چه کرد ؟  
 دیدی اما در سخن سازی چه کرد ؟  
 بارگاه تاجداران را شکست ؟  
 تاج شد بر تارک « ایوان » نشست  
 جلوه را از « نامه تنسر » گرفت ؟  
 از هزاران « تنسر » دیگر گرفت  
 نیست باقی زان طلایی بوستان  
 رو به سوی « بوستان » با دوستان  
 از چه رو دیگر نمی آید به گوش ؟  
 سر دهد در گوش پندارت سروش  
 رونق « فرش بهارستان » نماند ؟  
 کز سخن گل در « بهارستان » فشاند  
 آتشی فرهنگ سوز انگیختند  
 دست در دامان ما آویختند  
 زادگاه گوهرش دریای ماست  
 آفتابش، بو علی سینای ماست  
 نیستی را، روح ما هرگز ندید  
 ققنسی پر شورتر، آمد پدید  
 کوه را اندیشه از کولاک نیست

اشک گرمی در دو چشمش حلقه بست  
 تا نبینم در نگاهش یأس را،  
 گفت : - دیدی با زبان پاک ما  
 گفتمش : - فردوسی پاکیزه رای  
 گفت : - دیدی پتک شوم روزگار  
 گفتم : - اما اشک خاقانی چو لعل  
 گفت : - دیدی دست خصم تیره رای  
 گفتم : - اما دفتر ما زیب و رنگ  
 گفت : - از پرویز ، جز افسانه ای  
 گفتمش : - با سعدی شیرین سخن  
 گفت : - از چنگ نکبسا نغمه ای  
 گفتمش : - با شعر حافظ نغمه ها  
 گفت : - دیدی زیر تیغ دشمنان  
 گفتمش : - اما ز جامی یاد کن  
 گفت : - در بنیان استغناي ما  
 گفتم : - اما سال ها بگذشت و باز  
 لفظ تازی، گوهری گر عرضه کرد،  
 در جهان، ماهی اگر تابنده شد،  
 زیستن، در خون ما آمیزه بود  
 ققنسی گر سوخت، از خاکسترش  
 جسم ما کوه است، کوهی استوار



هیچ دریا را ز توفان باک نیست

روح ما دریاست، دریایی عظیم

سوی دریا آمد و آرام شد

آن همه سیلاب های خانه کن

پیش ما نام آوران گمنام شد.

هر که در سر پخت سودایی ز نام

« سیمین بهبهانی »

# <http://www.melliun.org> **ملیون ایران**

## شکست قفس

سیمین بهبهانی

با درودی به هما  
برای دویدنِ ناصر زرافشان  
و دیگر آزادگان

بس نسنجیده که گویند :  
« درین خطه ویران  
پا به زنجیر اسارت  
چه بر آید ز اسیران ؟ »

« پا به زنجیر اسارت ... » هنر آن است دویدن  
ور نه ، چالاک دود گوی به میدان امیران  
ای بسا مرد به زندان که چو خورشید زرافشان  
از سر مضحکه خندیده برین معرکه گیران  
دور زندان به سر آمد به سرافرازی و رادی  
قفسی بود که بشکست به سرپنجه شیران  
بند از پای گسستند به دندان ، نه به خنجر  
نکته این است و نویسند به تاریخ دبیران.

ای جوان ! قول رجز خوان نفریب به گزافت  
جنگ را ساخته خواهند خرد باخته پیران  
میوه را چیده و بلعیده و با « حق مسلم »  
« هسته » دارند طلب خیل و کیلان و وزیران !

جنگجو عربده جویی ست به تلبیس ملبس  
جان فدای دل چون آینه صلح پذیران

بس کنم قصه که سبزی چمن سرخ شد از گل  
نگ باشد که ز خون لکه شود دامن ایران



<http://delawaz.blogfa.com>

### مهربانان همه رفتند ( سیمین بهبهانی )

مهربانان همه رفتند و تو هستی ، ای دل  
وہ ، چه هستی که به خون غرقه نشستی ، ای دل  
در تو دیگر نتوان روی دلاریان دید  
تو همان آینه هستی که شکستی ، ای دل  
باز بستند حریفان و به سویی رفتند  
مانده بر دوش تو باری که نبستی ، ای دل  
رنج سنگینی ی غم هر دل نازک را خست  
چه گرانجان و چه سختی که نخستی ، ای دل  
از گرامی گهرانی که ز کف دادی شان ،  
هیچ اندیشه نمی داری و مستی ، ای دل  
من که اینگونه به گل بسته فرو دارم پای  
کی توانم که برآرم ز تو دستي ، ای دل

### یکی مثلا اینکه ( سیمین بهبهانی )

همیشه همینطور است ، کمی به سحر مانده  
که دلهره می ریزد درین دل درمانده !

چه گونه ؟ چه می دانم ! یکی مثلا اینکه:  
"از آنچه که باید کرد هزار دگر مانده "

یکی مثلا اینکه " چگونه نگه دارم  
امانت یاران را به چنگ خطر مانده؟ "

یکی مثلا اینکه " به خاک فرو خفتند  
و خون قلمه‌اشان به کوی و گذر مانده "

...

هجوم خبر در سر هراس خطر در دل  
چنان که به فنجانم رسوب شکر مانده .



## سوادایغا

<http://www.s1001.com>

### سیمین بهبهانی

ستاره دیده فرو بست و آرمید، بیا  
 شراب نور به رگ های شب دوید بیا  
 زبس به دامن شب اشک انتظارم ریخت  
 گل سپید شکفت و سحر دمید بیا  
 شهاب یاد تو در آسمان خاطر من  
 پیاپی از همه سو خط زرد کشید بیا  
 ز بس نشستم و با شب حدیث غم گفتم  
 ز غصه رنگ من و رنگ شب پرید بیا  
 به وقت مرگم اگر تازه می کنی دیدار  
 به هوش باش که هنگام آن رسید بیا  
 نیامدی که فلک خوشه خوشه پروین داشت  
 کنون که دست سحر دانه دانه چید بیا  
 ایمد خاطر "سیمین" دلشکسته تویی  
 مرا مخواه از این بیش ناامید بیا

<http://www.shafighi.com>

انجمن ادبی استاد ارون شفیعی هنران



سیمین بهبهانی

سرود نان

مطرب دوره گرد باز آمد  
 نغمه زد ساز نغمه پردازش  
 سوز آوازه خوان دف در دست  
 شد هماهنگ ناله سازش  
 ای کوپان و دست افشان شد  
 دلک جامه سرخ چهره سیاه  
 شیزی ز جمع بستاند  
 سر خویش بر گرفت کلاه

گرم شد با ادا و شوخی ی او  
رامشگران بازاری  
چشمکی زد به دختری طناز  
خنده پی زد به شیخ دستاری  
کودکان را به سوی خویش کشید  
که : بهار است و عید می آید  
مقدم فرخ است و فیروز است  
شادی از من پدید می آید  
این منم ، پی نوبهار منم  
که به شادی سرود می خوانم  
لیک ، آهسته ، نغمه اش می گفت  
که نه از شادیم پی نامم  
مطرب دوره گرد رفت و ، هنوز  
نغمه پی خویش به یاد دارم از او  
می دوم سوی ساز کهنه ی خویش  
که همان نغمه را برآرم از او

یادی از اساتید هنر ایران <http://www.1roozbeh1.blogfa.com>

## سیمین بهبهانی



سیمین بهبهانی در سال ۱۳۰۶ خورشیدی در تهران چشم به جهان گشود

آموزشهای دبستانی و دبیرستانی را در همین شهر به پایان رساند و پس از گذراندن دوره دانشسرای عالی شغل آموزگاری را برگزید و دبیر دبیرستانهای تهران شد در سال ۱۳۲۵ ازدواج کرد که جدایی انجامید چند گاهی بعد برای بار دوم ازدواج کرد اما همسرش درگذشت او ۳ فرزند دارد و هم کنون در تهران به سر می برد

## این صدای شکفتن را

شکسته دل تر از آن ساغر بلورینم  
... که در میانه خارا کنی ز دست رها  
این صدای شکفتن را از بهار تنم بشنو  
بشنو هر جوانه به آوازی گویدت که منم



هر جوانه به ایینی شد شکوفه پروینی  
 مست جلوه اگر گفتم شاخ نسترنم بشنو  
 بیش از این چه درنگ آرم؟ چنگ زهره به چنگ آرم  
 بزنم بشنو بر رگش به هزار ایین زخمه گر  
 هر رگم رگ ساز اینک با فرود و فراز اینک  
 تن تنم بشنو رای خود زدنم بنگر بانگ  
 اوج شادی و سرشاری این منم؟ نه منم! آری  
 در می کهنم بشنو غلغلی به سیو از نو  
 گلشنی همه هوشیاری رسته در نگهم بنگر  
 خفته در سخنم بشنو عالمی همه لیداری  
 از تو جان و تنم بر شد  
 چون صدف که پر از در شد  
 گفتمی و می گوئی جمله از دهنم بشنو آنچه  
 نه که لولی مستت من جامه طرفه دستت من  
 وای حیف حریفان را بارها شدنم بشنو  
 این صدای شکستن را افتادن و رستن را  
 ای دلت همه خرابی از بلور تنم بشنو

<http://asare-shamloo.blogspot.com> **شاعران سپید**

**هنوز. . .**

رفتم اما دل من مانده بر دوست هنوز

می برم جسمی و، جان در گرو اوست هنوز

هر چه او خواست، همان خواست دلم بی کم و کاست

گرچه راضی نشد از من دل آن دوست هنوز

گر چه با دوری یِ او زندگی نیست، ولی

یاد او می دمدم جان به رگ و پوست هنوز

بر سرو سینه ی من بوسه ی گرمش گل کرد

جانِ حسرت زده زان خاطره خوشبوست هنوز.

رشته ی مهر و وفا شکر که از دست نرفت

بر سر شانه ی من تازی از آن موست هنوز

بکشد یا بکشد، هر چه کند دم نزنم

مرحبا عشق که بازوش به نیروست هنوز  
هم مگر دوست عنایت کند و تربیتی  
طبع من لاله ی صحرايي یِ خودروست هنوز  
با همه زخم که سیمین به دل از او دارد  
می کشد نعره که آرام دلم اوست هنوز...

### سیمین بهبهانی

<http://sarapoem.persiangiq.com>



از خود گفتن - جای پا - برگزیده اشعار سیمین بهبهانی

## جای پا

در پهن دشت خاطر اندوهبار من  
برفی به هم فشرده و زیبا نشسته است  
برفی که همچو مخمل شفاف شیر فام  
بر سنگلاخ وی ، ره دیدار بسته است  
آرام و رنگ باخته و بیکران و صاف  
یعنی نشان ز سردی و بی مهری ی من است  
در دورگاه تار و خموش خیال من  
این برف سال هاست که گسترده دامن است  
چندین فرو نشستگی و گودی ی عمیق  
در صافی ی سفید خموشی فزای اوست  
می گسترم نگاه اسفبار خود بر او  
بر می کشم خروش که : این جای پای اوست  
ای عشق تازه ، چشم امیدم به سوی توست  
این دشت سرد غمزده را آفتاب کن  
این برف از من است ، تو این برف را بسوز  
این جای پا ازوست ، تو او را خراب کن

## حریر ابر

دیدم همان فسونگر مزگان سیاه بود  
بازش هزار راز نهان در نگاه بود  
عشق قدیم و خاطره ی نیمه جان او  
در دیده اش چو روشنی ی شامگاه بود  
آن سایه ی ملال به مهتاب گون رخس





گفتي حرير ابر به رخسار ماه بود  
 پرسيدم از گذشته و ، يك دم سكوت كرد  
 حزنش به مرگ عشق عزيزي گواه بود  
 از آشتي نبود فروغي بهديده اش  
 اين آسمان ، دريغ ! ز هر سو سياه بود  
 بر دامنش نشستم و ، دورم ز خویش کرد  
 قدرم نگر ، كه پست تر از گرد راه بود  
 از دیده يي فتاد و برون شد ز سينه يي  
 سيمين دلشكسته مگر اشك و آه بود

## اذان

در پس آن قله هاي نيلفام  
 شد نهران خورشيد با آن دلکشي  
 شام بهت آلود مي ايد فرود  
 همره حزن و سکوت و خامشي  
 راست گويي در افق گسترده اند  
 مخمل بيدار و خواب آتشي  
 نقش هاي مبهمي آمد پديد  
 روز و شب در يكدگر آميختند  
 آتش انگيزان مرموز سپهر  
 هر كناري آتشي انگيختند  
 ابرها چون شعله ها و دودها  
 سر به هم بردند و در هم ريختند  
 مي ربايد آسمان لاله رنگ  
 بوسه ها از قله ي نيلوفري  
 زهره همچون دختران عشوه كار  
 مي فروشد نازها بر مشتري  
 بي خبر از ماجراي آسمان  
 مي كند با دلبري خنياگري  
 سروها و كاج هاي سبزگون  
 ايستاده در شعاع سرخ رنگ  
 سبز پوشان کرده بر سر ، گوييا  
 پرنياي چادر سرخ فشنگ  
 سوده ي شنگرف مي پاشد سپهر  
 بر سر كوه و درخت و خك و سنگ  
 مسجد و آن گنبد ميناييش  
 چون عروسي با حيا سرد و خموش  
 در كنارش نيلگون گلدسته ها  
 همچو زيبا دختران سافدوش  
 در سكوت احترام انگيز شام  
 بانگ جان بخش اذان ايد به گوش  
 اين صدا پيغام مهر و دوستي است  
 قاصد آرامش و صلح و صفاست  
 گويد : اي مردم ! به جز او كيست ؟  
 آن كه مي جوييد و پنهان در شماست ؟  
 هرچه خوبي ، هر چه پكي ، هرچه نور  
 اوست  
 آري اوست  
 اي او ... خداست



# آرزو

آه ، اي تير اي تير دلدوز  
 باز در زخم جاني نشستي  
 آه ، اي خار اي خار جانسوز  
 باز در دیدگانم شکستی  
 . اي ، اي گرگ اي گرگ وحشي  
 چنگ و دندان به جانم فشردی  
 اين جگرگاه بود ، آن جگر بود  
 اين که بشکافتی ، آن که خوردی  
 آتش اي آتش اي شعله ي مرگ  
 سوختي ، سوختي پيکرم را  
 مشقت خکستري ماند از من  
 سوختي باز خکسترم را  
 اي توانسوز ، درد روانگاه  
 رفت جانم ، ز جانم چه خواهي ؟  
 ناله ام مرد در ناتواني  
 از تن ناتوانم چه خواهي ؟  
 غيرت و رشک او آتشم زد  
 جان پر مهر من کينو جو شد  
 آرزويش به دل مرد و زين پس  
 مرگ او در دلم آرزو شد  
 دیده ي دیده بر دیگرانش  
 سرد و خاموش و بي نور ، خوشتر  
 لعل خنديده بر دمشاناش  
 بسته در تنگي ي گور ، خوشتر

# موريانه ي غم

خنده ي شيرين من ، ريا و فريب است  
 در دل من موج مي زند غم ديرين  
 چهره ي شادان من ثبات ندارد  
 داروي تلخم نهان به ظاهر شيرين  
 اينه ي چشم هاي خويش بنام  
 کز غم من پيش خلق ، راز نگويد  
 هر چه در او خيره تر نگاه بدوزي  
 با تو به جز حالت تو باز نگويد  
 زان همه دردي که پاره کردم دلم را  
 خاطر کس راه هيچ روي خبر نيست  
 غنچه ي نشکفته ام که پاي صبا را  
 بر دل صد چک من توان گذر نيست  
 آه شما دوستان کوردل من  
 دیده ي ظاهر شناس خويش ببديد  
 سر خوشي ي خويشتن ز غير بجويد  
 رنجه مرا بيش از اين ز خود مپسنديد  
 دست برداريد ، از سرم که در اين شهر  
 کس چون من آشفته و غمين و دژم نيست  
 در دل من اين چنين عميق نکاويد  
 زانکه دلم را به جز تباهي ي غم نيست  
 من بت چوپين کهنه معبد عشقم  
 جسم مرا موريانه خورد و خراشيد  
 دست از اين پيکر تباه برداريد  
 قالب پوسيده را به خک مپاشيد



## آتش دامنگیر

ز شب نیمی گذشت و پرتو ماه  
 به کنج کلبه ام ناخوانده سر زد  
 سپیدی بر سیاهی های جانم  
 ز نو نقشی دگر ، رنگی دگر زد  
 میان چند نقش دود مانند  
 یکی زان دیگرانم زنده تر بود  
 رخس از مستی او راز می گفت  
 دو چشمش از شرر سوزنده تر بود  
 نگاهش همره صد شکوه می ریخت  
 شرار کینه بر پیراهن او  
 ز خشمی آتشین پیچیده می شد  
 به چنگش گوشه یی از دامن او  
 خروشی زد که دیدی ؟ شعله بودی  
 به بر بگذشتمت ، در من گرفتی  
 به سختی خرمی را گرد کردم  
 به آسانی در این خرمن گرفتی  
 تو را دانسته بودم فتنه سازی  
 ولی از فتنه ات پروا نکردم  
 کجا تاج گلت بر سر نهادم  
 اگر خود را چنین رسوا نکردم ؟  
 بر این گفتار ، چندان تلخی افزود  
 که نازک خاطر من رنجید و آزد  
 دلم پر خون شد و چشمم پر از اشک  
 غرورم پست شد ، نابود شد ، مرد  
 نمی دانم ز من پاسخ چه بودش  
 به اشکی یا به آهی یا نگاهی  
 همین دانم که او این نکته دریافت  
 ز جان دردمند بیگناهی  
 مگو کز شعله ی دیوانه ی تو  
 مرا دامان چرا باید بسوزد  
 که گر این شعله خاموشی نگیرد  
 بسوزد آن چه را باید بسوزد

## شمع جمع

ای نازنین ! نگاه روان پرور تو کو ؟  
 وان خنده ی ز عشق پیام آور تو کو ؟  
 ای آسمان تیره که اینسان گرفته ای  
 بنما به من که ماه تو کو ؟ اختر تو کو ؟  
 ای سایه گستر سر من ، ای همای عشق  
 از پا فتاده ای ز چه ؟ بال و پر تو کو ؟  
 ای دل که سوختی به بر جمع ، چون سپند  
 مجمر تو را کجا شد و خکستر تو کو ؟  
 آخر نه جایگاه سرت بود سینه ام ؟  
 سر بر کدام سینه نهادی سر تو کو ؟  
 ناز از چه کرده ای ، چو نیازت به لطف ماست ؟  
 آخر بگو که یار ز من بهتر تو کو  
 سودای عشق بود و گذشتیم مان ز جان  
 اما گذشت این دل سوداگر تو کو ؟  
 صدها گره فتاده به زلف و به کار من  
 دست گره گشای نوازشگر تو کو ؟



سیمین ! درخت عشق شدی پک سوختی  
اما کسی نگفت که خکستر تو کو ؟

## ستاره در ساغر

صفحه ی خیالم را نقش آن کمان ابروست  
این سر بلکش را کج خیالی از این روست  
چشم و روی او با هم سازگار و ، من حیران  
کاین سپیدی بخت است آن سیاهی ی جادوست  
عقل ، ره نمی جوید در خیال مغشوشم  
این کلاف سر در گم یادگار آن گیسوست  
چون ستاره در ساغر ، چون شراره در مجمر  
برق عشق سوزانش در دو دیده ی دلجوست  
همچو گل مرا بینی ، سرخ روی و خندان لب  
گرچه هر دم از غم ، نیش خار در پهلوست  
شوخ پر گناهِش را ، مست فتنه خواهش را  
چشم دل سیاهش را عاشقانه دارم دوست  
با خیال آن لبها ، گفته این غزل سیمین  
لطف و شور و شیرینی در ترانه اش از اوست

## کلاه نرگس

مباد عمر درین آرزو تباه کنم  
که بی رقیب به رویت دمی نگاه کنم  
تو دور از منی ای نازنین من ، بگذار  
به یاد چشم تو این نامه را سیاه کنم  
نیم چو پرتو مهتاب تا نخوانده ، شبی  
به کنج خوابگهت جست و جوی راه کنم  
ز عمر ، صحبت اهل دلی ست حاصل من  
درین محاسبه ، حاشا کگه اشتباه کنم  
به غیر دوست که نازش به عالمی آرزو  
نیاز پیش کسی گر برم ، گناه کنم  
خمیده پشت ، چو نرگس ، نمی توانم زیست  
درین امید که از تاج زر کلاه کنم  
نخفت دیده ی سیمین ز تاب دوری دوست  
به صدق دعویش ای شب ! تو را گواه کنم

## پیمان شکن

هر عهد که با چشم دل انگیز تو بستم  
امشب همه را چون سر زلف تو ، شکستم  
فریاد زنان ، ناله کنان عریده جویان  
زنجیر ز پای دل دیوانه گسستم  
جز دل سیاهی فتنه گری ، هیچ ندیدم  
چندان که به چشمان سیاهت نگرستم  
دوشیزه ی سرزنده ی عشق و هوسم را  
در گور نهفتم به عزایش بنشستم  
می خوردم و مستی ز حد افزودم و ، آنگاه  
پیمان تو بپریدم و پیمان شکنم  
عشقت ز دل خون شده ام دست نمی شست  
من کشتمش امروز بدین عذر که مستم



در پای کشم از سر آشفتگی و خشم  
روزی اگر افتد دل سخت تو به دستم

## فریاد شکسته

گفتم مگر به صبر فراموش من شوی  
کی گفتم آفت خرد و خوش من شوی ؟  
فریاد را به سینه شکستم که خوشترست  
آگه به دردم از لب خاموش من شوی  
سوزد تنم در آتش تب ای خیال او  
ترسم بسوزمت چو هماغوش من شوی  
بنگر به شمع سوخته از شام تا به صبح  
تا باخبر ز حال شب دوش من شوی  
ای اشک ، نقش عشق وی از جان من بشوی  
شاید ز راه لطف ، خطا پوش من شوی  
می نوشمت به عشق قسم ای شرنگ غم  
کز دست او اگر برسی ، نوش من شوی  
گر سر نهد به شانه ی من آفتاب من  
ای آفتاب ، جلوه گر از دوش من شوی  
سیمین ز درد کرده فراموش خویش را  
اما تو کی شود که فراموش من شوی ؟

## کابوس

همچو دودی کز آتشی خیزد  
از تن خویشتن جدا گشتم  
سر خوش و شادمان از این سودا  
که ز بندی گران رها گشتم  
نگهی سویی پیکر افکندم  
سرد و آرام ، روی بستر بود  
از غم چند لحظه پیش هنوز  
چهره اش خسته ، دیده اش تر بود  
نرم و آرام از شکاف دري  
چنگ انداختم به پیکر شب  
جان پر موج و نرم من لرزید  
در سکوت خیال پرور شب  
پر کشیدم و میان تاریکی  
سر خوش و بی شکیب و بی آرام  
که در آمیختم به ناله ی جغد  
که به بانگ خروس بی هنگام  
همره کاروانیان نسیم  
از دل شهر شب گذر کردم  
گوشه ی خوابگاه عاشق خود  
جا گرفتم بر او نظر کردم  
عاشق شوخ چشم خود سر من  
روی بستر عنوده بود بهناز  
فتنه ی چشم او نهان شده بود  
زیر مژگان دلفریب دراز  
بانگ بر او زدم که : سنگین دل  
خفته یی ؟ گور خوابگاه تو باد  
دیده بر هم نهاده یی آرام ؟  
خک در دیده ی سیاه تو باد  
چون سپند از میان بستر جست



از سر او پرید خواب گران  
دیدگان دریده از بیمش  
در پیم شد به هر طرف نگران  
گفتمش از پی چه می گردی ؟  
این منم ! انتقام خونینم  
آدم تا به سان سایه ی مرگ  
دست در گردن تو بنشینم  
پنجه های اثیری ی سردم  
می دود در دو زلف چون شب تو  
وین لب مرگرای ناپیدا  
می زند داغ مرگ ، بر لب تو  
بانگ زد : ای خیال ، ای کابوس  
رحم کن ، پوزش مرا بپذیر  
گفتمش : رحم برای تو ای بی رحم ؟  
هیچ گه ، هیچ گه ، بمیر ، بمیر  
دست ا. شمعدان مرمر را  
کرد پرتاب سوی گفته ی من  
تا مگر بگسلد ز هم بدر  
پیکر از نظر نهفته من  
خنده کردم ، چنان هراس انگیز  
که ز رخ رنگ زندگیش پرید  
نالہ ی دلخراش جانکاهش  
موج زد ، بر جگر خراش کشید  
پیکرش خسته بر زمین افتاد  
در میان خموشی ی شب تار  
گوش کردم ، نمی کشید نفس  
دل او باز مانده بود از کار  
نرم و آرام از شکاف دری  
چنگ انداختم به پیکر شب  
جان پر موج و نرم من لرزید  
در سکوت خیال پرور شب  
بازگشتم ، به سوی کلبه ی خویش  
کلبه تاریک بود و ماه نبود  
خواستم در شوم به پیکر باز  
هر چه کردم تلاش ، راه نبود

## نگاه تو

این نگاهی که آفتاب صفت  
گرم و هستی ده و دل افروزست  
باز در عین حال چون مهتاب  
دلفریب و عمیق و مرموزست  
لیک با این همه دل انگیزی  
همچو تیز از چه روی دلدوزست ؟  
با چنان دلکشی که می دانم  
از نگاهت چرا گریزانم ؟  
چشم های سیاه چون شب تو  
بی خبر از همه جهانم کرد  
حال گمگشتگان به شب دانی ؟  
چشم های تو آن چنانم کرد  
محو و سرگشته ی نگاه تو ام  
این نگاهی که ناتوانم کرد  
ناچشیده شراب مست شدم  
بی خبر از هر آنچه هست شدم  
چون زبان عاجز ایدت ز کلام  
نگه از دیده ی سیاه کنی



رازهای نهان مستی و عشق  
آشکارا به یک نگاه کنی  
لب ببند از سخن که می ترسم  
وقت گفتار اشتباه کنی  
کی زبان تو این توان دارد ؟  
چشم مست تو صد زبان دارد

## سودای محال

شب گذشت و سحر فراز آمد  
دیده ی من هنوز بیدار است  
در دلم چنگ می زند ، اندوه  
جانم از فرط رنج ، بیمار است  
شب گذشت و کسی نمی داند  
که گذشتش چه کرد با دل من  
آن سر انگشت ها که عقل گشود  
نگشود ، ای دریغ ، مشکل من  
چيست این آرزوی سر در گم  
که به پای خیال می بندم ؟  
ز چه پیرایه های گوناگون  
به عروس محال می بندم ؟  
همچو خکسترم به باد دهد  
آخر این آتشی که جان سوزد  
دامن اما نمی کشم کاتش  
سوزدم ، لیک مهربان سوزد

## سنگ صبور

امشب به لوح خاطر مغشوشم  
یادی از آن گذشته ی دور اید  
از قصه های دایه به یاد من  
افسانه یی ز سنگ صبور اید  
زان دختری که قصه ی نکامی  
بر سنگ سخت تیره فرو می خواند  
یاران دل سیاه ، کم از سنگند  
زین رو فسانه ، در بر او می خواند  
لیکن مرا چو دختر پندارم  
هم صحبتی و سنگ صبوری نیست  
سنگ صبور پیشکش دوران  
سنگ سیاه خانه ی گوری نیست  
یاری چه چشم دارم از این یاران ؟  
کاینان هزار صورت و صد رنگند  
در روی من به یاوریم کوشند  
پنهان ز من ، به خصم هماهنگند  
اشکم ز دیده رفت و نمی دانم  
کاین اشک ها نثار که م بیاید  
وین نیمه جان خسته ز نکامی  
بر لب به انتظار که می باید



## سه تار شکسته

ای سایه ی او ز من چه خواهی؟  
دست از من رنجدیده بردار  
بر خاطر خسه ام بیخشیای  
بگذار مرا به خویش ، بگذار  
هر جا نگرم ، به پیش چشمم  
آن چشم چو شب سیاه آید  
وانگه به نظر در آن سیاهی  
آن چهره ی بی گناه آید  
برقی جهد از دو دیده ی او  
سوزد دل رنجدیده ام را  
چشمک زند و زود ، چو بیند  
این اشک به رخ دویده ام را  
گاهی ، به شتاب پیشم آید  
بر سینه ی من نهد سر خویش  
بر آتش سینه ام زند آب  
با اشک دو دیده ی تر خویش  
گه بوسه ریاید از لب من  
آن سایه ی دلکش خیالی  
بیخود شوم و به خود چو ایم  
او رفته و جای اوست خالی  
آنکه دود از پیش خیالم  
تادامن او به دست گیرد  
اصرار کند که اعترافی  
زان دیده ی نیمه مست گیرد  
خواهد که در آن دو چشم ، بیند  
اقرار به عشق و بی قرار  
وانگه فکند به گردنش دست  
از شادی و از امیدواری  
این سایه که هرکجاست با من  
جز جلوه ی او در آرزو نیست  
با من شب و روز و گاه و بیگاه  
او هست و هزار حیف ، او نیست  
دانی که چه نغز و دلپذیرست  
آنکه که سه تار نغمه ریزد ؟  
یک روز دل من آن چنان بود  
یعنی که هزار نغمه می زد  
یک شب ، بر جمع نکته سنجان  
جانم به نگاهی آشنا شد  
غم آمد و در دلم درآویخت  
شادی ز روان من جدا شد  
یکباره چه شد ؟ دلم فرو ریخت  
از دیدن آن دو نرگس مست  
گفتی که سه تار نغمه پرداز  
بر خاک ره اوفتاد و بشکست

## اگر دردی نباشد

اگر دستی کسی سوی من آرد  
گریزم از وی و دستش نگیرم  
به چشمم بنگرد گر چشم شوخی  
سیاه و دلکش و مستش نگیرم  
به رویم گر لبی شیرین بخندد  
به خود گویم که : این دام فریب است





خدایا حال من دانی که داند ؟  
 نگون بختی که در شهری غریب است  
 گهی عقل آید و رندانه گوید  
 که : با آن سرکشی ها رام گشتی  
 گذشت زندگی درمان خامی ست  
 متین و پخته و آرام گشتی  
 ز خود پرسم به زاری گاه و بی گاه  
 که : از این پختگی حاصل چه دارم ؟  
 به جز نفرت به جز سردی به جز یأس  
 ز یاران عاقبت در دل چه دارم ؟  
 مرا بهتر نبود آن زندگانی  
 که هر شب به امیدی دل بیندم ؟  
 سحرگه با دو چشم گریه آلود  
 بر آن رؤیای بی حاصل بخندم ؟  
 مرا بهتر نبود آن زندگانی  
 که هر کس خنده زد گویم صفا داشت ؟  
 مرا بهتر نبود آن زندگانی  
 که هر کس پار شد گویم وفا داشت ؟  
 مرا آن سادگی ها ، چون ز کف رفت ؟  
 کجا شد آن دل خوش باور من ؟  
 چه شد آن اشک ها کز جور یاران  
 فرو می ریخت ، از چشم تر من ؟  
 چه شد آن دل تپیدن های بیگانه  
 ز شوق خنده پی ، حرفی ، نگاهی ... ؟  
 چرا دیگر مرا آشفتگی نیست  
 ز تاب گردش چشم سیاهی ؟  
 خداوندا شبی همراز من گفت  
 که : نیک و بد در این دنیا قیاسی ست  
 دلم خون شد ز پی دردی خدایا  
 چو می نالم ، مگو از ناسپاسی ست  
 اگر دردی در این دنیا نباشد  
 کسی را لذت شادی عیان نیست  
 چه حاصل دارم از این زندگانی  
 که گر غم نیست شادی هم در آن نیست

## سکوت سیاه

ابرو به هم کشیدم و گفتم  
 چون من در این دیار بسی هست  
 رو کن به دیگری که دلم را  
 دیگر نه گرمی هوس می هست  
 رنجور و خسته گفتمی : اگر تو  
 بینی به گرد خویش بسی را  
 من نیز دیده ام چه بسا لیک  
 غیر از تو دل نخواست کسی را  
 جانم کشید نعره که : ای کاش  
 این گفته از زبان دلت بود  
 ای کاش عشق تند حسودم  
 یک عمر پاسبان دلت بود  
 اینک در سکوت شبانگاه  
 در گوش من صدای تو آید  
 در خلوت نهان خیالم  
 یادی ز چشم های تو آید  
 آن چشم ها که شب همه ی شب  
 عمری به چهره ام نگران بود  
 چشمی که در سکوت سیاهش



صد ناگشوده راز نهران بود  
چشمم ز چشم های تو خواهد  
کان گفته را گواه بیارد  
دردا که این سیاهی ی مرموز  
جز موج راز ، هیچ ندارد

## سنگ گور

ای رفته ز دل ، رفته ز بر ، رفته ز خاطر  
بر من منگر تاب نگاه تو ندارم  
بر من منگر زانکه به جز تلخی اندوه  
در خاطر از آن چشم سیاه تو ندارم  
ای رفته ز دل ، راست بگو ! بهر چه امشب  
با خاطره ها آمدهای باز به سویم؟  
گر آمده ای از پی آن دلبر دلخواه  
من او نیم او مرده و من سایه ی اویم  
من او نیم آخر دل من سرد و سیاه است  
او در دل سودازده از عشق شرر داشت  
او در همه جا با همه کس در همه احوال  
سودای تو را ای بت بی مهر ! به سر داشت  
من او نیم این دیده ی من گنگ و خموش است  
در دیده ی او آن همه گفتار ، نهران بود  
وان عشق غم آلوده در آن نرگس شبرنگ  
مرموزتر از تیرگی ی شامگهان بود  
من او نیم آری ، لب من این لب بی رنگ  
دیری ست که با خنده یی از عشق تو نشکفت  
اما به لب او همه دم خنده ی جان بخش  
مهتاب صفت بر گل شبنم زده می خفت  
بر من منگر ، تاب نگاه تو ندارم  
آن کس که تو می خواهی از من به خدا مرد  
او در تن من بود و ، ندانم که به ناگاه  
چون دید و چها کرد و کجا رفت و چرا مرد  
من گور ویم ، گور ویم ، بر تن گرمش  
افسردگی و سردی ی کافور نهادم  
او مرده و در سینه ی من ، این دل بی مهر  
سنگی ست که من بر سر آن گور نهادم

## بازیچه

دیشب به یاد روی تو سر کردم  
آن شکوه ی نیافته پایان را  
در دامن خیال تو بگشودم  
از چشم ، چشمه های خروشان را  
در پیش پای جور تو نالیدم  
کاوخ چه سست مهر و چه بدخویی  
بر چهره ام ، ز لطف ، نمی خندی  
با من سخن ، به مهر ، نمی گوئی  
چشم تو خیره شده به من و در وی  
افسانه شگفتی و حیرت بود  
کان اشتیاق و مهر و محبت را  
نادیدم چگونه مروت بود ؟  
من شرمسار ماندم و ، از پاسخ



درماند این لبان سخن پرداز  
 اما کنون اگر تو بیخشایی  
 من با تو آشکار کنم این راز  
 در من نهفته کودک بیماری ست  
 هر دم بهانه های عجب گیرد  
 خواهد که شعله های جنون گردد  
 در دامن سیاهی ی شب گیرد  
 چشم تو همچو دیگر چشمان است  
 او رازدار و فتنه گرش خواند  
 لبها گرمتر ز لب کس نیست  
 او آتشین و پر شررش داند  
 من تشنه کام درد و غم ، دردا  
 دردا که رنگ آب نمی بینم  
 در سوز عشق و محنت نکامی  
 جز جلوه ی سراب نمی بینم  
 با من موز مهر و مکن یاری  
 من ، از تو جز شکنجه نمی خواهم  
 دیوانه ام ، چه چاره کنم ؟ دل را  
 جز دردمند و رنجه نمی خواهم  
 گر زانکه خواهمت ، نه تو را خواهم  
 خواهم که خون به ساغر دل ریزم  
 افکندمش به پیش رخت زین روی  
 تا خاک درد بر سر دل ریزم  
 شادی ازین فسانه ، که پنداری  
 معشوق نازپرور سیمینی  
 ای کور دل ، دلم به تو می سوزد  
 بازیچه ی منی و نمی بینی



آثار هنری دیگر سیمین بهبهانی

هوای گریه ( از آلبوم [نسیم وصل](#) از [همایون شجریان](#)) { شعر }

دوباره می سازمت وطن ( از آلبوم [دوباره می سازمت وطن](#) از [داریوش](#)) { شعر }

دروغ میگویی... ( از آلبوم [بی خیال](#) از [مهرج محمدی](#)) { شعر }

ساز و آواز ( از آلبوم [شندایی](#) از [صدیق تعریف](#)) { شعر }

تصنیف همایون ( از آلبوم [آیگنه](#) از [صدیق تعریف](#)) { شعر }

تصنیف افسانه ( از آلبوم [آیگنه](#) از [صدیق تعریف](#)) { شعر }